تذكرة الواقعات

[illegible] بابریان بادشاہ : [illegible]

[illegible]

تذکرۃ الواقعات
ہمایوں بادشاہ

بالب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین
بعد حمد خدا و نعت رسول بشنو این قصه بسمع دل عنوان
نامه نامی و صحیفه گرامی بنام شاهنشاه عالمپناه که غیاث آلتمشین
صفت یمین اوست و غیاث الدنیا خطاب اوست حضرت
نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی نور الله مضجعه جاه
تو اسپ بر سر مهر سپهر تاخت چو بود اختر دل دریا و کان بها
چنین گوید بنده ضعیف درگاه خلایق پناه اکبر جوهر که چون سعادت
ازلی و عنایت حضرت لم یزلی شامل حال بنده بود هم در عهد طفولیت
باستان بوسی آن درگاه فلک اشتباه و یافت دولت بندگی عادت

مدتی برسید و در سلک بندگان حضرت منسلک شد و همه
حالات و جمیع اوقات بخدمت حضرت قیام نمود پس بخاطر این حقیر
گذشت که تا دیگر حالات و معاملات را بطریق یادداشت بقدر
دانست خود و تقدیر مقدر است بادشاهان عالمیان جامی ...
امید است تذکره نماید چنانچه بزرگی فرموده سخن را
قلم بند کن که از یاد مردم گریزد سخن * چون تمنای این
بسته بند و افتاد و خواست از روح پر فتوح حضرت خواجه حافظ
رحمة الله علیه تفأل جست حالی چه روی دهد غزل بر آمده مطلع
عشق عجب ساز و نوائی دارد * نقش هر پرده که زد راه بجایی دارد
عالم از ناله عشاق مبادا خالی * که خوش آهنگ و فرح بخش صدائی
دارد * پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور * خوش عطا بخش و
خطاپوش خدائی دارد * محترم دار دلم کین مگس قند پرست
تا هوا خواه تو شد فر همایی دارد * از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
بادشاهی که بهمسایه گدایی دارد * اشک خونین بنمودم بطبیبان گفتم
درد عشق است و جگر سوز دوایی دارد * ستم از غمزه میاموز
که در مذهب عشق * هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد * خوب
گفت این بت ترسابچه باده فروش * شادی روی کسی خور

کر صفاتی دولت [illegible] خسروانه فلا در گاه ایشان [illegible] جا تحریر خواهد شد در
توقیعات [illegible] وارد [illegible] بنا بر این تفأل درین باب فصلی چند ترتیب
داده این بنده را تذکرة الواقعات نام نهاد و بالله العصمة و التوفیق و
شرح این قصه ابتدای سنه خمس و الستین و تسعمائه افتاده نه که ابتدای
سنوات و تاریخ سابق هر چیز که واقع شده در قلم او بود اگر این بنده بودی
شرحه و تفصیل آن جمیع سنوات بودی اما از صدقه مبارک حضرت [illegible]
یاد داشت تحریر شد تا مقبول نظر مبارک این حضرت گردد و این سخن مجال
ندارد که نزول شدن ملک پادشاهی را بار دیگر بدست آید به تنها
خود لیکن چون این آرزو و خیال در دل این بنده قرار یافته که از
ابتدای خلافت تا انتها که حضرت پادشاه بار دوم ملک را بدست آورده
و افغانان با نوکران خود کشته شدند [illegible] و کار [illegible] ماند و تمام غرض بنده این
بود که تمام خلق الله را معلوم شود که با چنین محنتها و ندامتها و استقلال
خود جا در کفر [illegible] تلخی [illegible] نماند و [illegible] آنها [illegible]
چندین مشقت [illegible] شد و ملک پادشاهی خود به قرار رسانیدند بفضل
حضرت باری تعالی جل جلاله [illegible]

[illegible]

و آن خلافت آنست که ندائی از حضرت رب العالمین انی
جاعل فی الارض خلیفه آمد عرش و کرسی و لوح و قلم و
آسمان و کوه و ملایک هریک از وی و تمنا بردند که خلیفه خدا
جل جلاله ازیشان باشد چون هرچه از او بندگار جواب نیافتند
ملایک ملکوت گفت تجعل فیها من یفسد فیها یعلمه
جواب داد انی اعلم ما لا تعلمون چون فاتح مفتوح الواب
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
از وفور موهبت خویش بر بندگان کشاده و میان عالمیان
و کافه او میان ندا جای دیگر انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم
بین الناس دروا و مفتاح فتح و نصرت و اقلیم دولت بر بندگی
خود ارزانی فرمود پس بندگان حضرت بادشاه بعنایت
جل جلالت قدره و بدولت ابدی و سعادت سرمدی بر سریر
خلافت نشستند و بایزید و ابراهیم خان لودی سر از
اطاعت پیچیده باغی گری ورزیدند بندگان حضرت بادشاه
باعساکر منصور بحکم الله انا فتحنا لک فتحا مبینا بجانب آن
جماعه مخالفان بعظمت و اجلال عزم فرمودند نخستین

زاوان کوس کلبانگ بلند بطالع خجسته شده از چند پیچ
نوا ظفر از هر سو اعنه که نصر من الله بر خود بخواند کوچ بکوچ
نقاره زده بکنار آب تپتی رسیده بودند که افغانان
تا دین با لشکر بی نهایت از انجانب آمده متقابل شدند
و بعد از چند روز جنگ عظیم واقع شد مخالفان روی بهزیمت
نهاده شیرازه قرار گسسته هزیمت در ایشان چنان
افتاد که از تسلیم خود را نیاوردند و باد چنان فتح اقبال سلطان
شمرده غنیمت بیشمار گرفتند سرداران شمرده بین و بانه بدو آمد
خان لودی و اکثر سرداران و گردن کشان را بقتل رسانیده
و از انجا با لشکر ظفر قرین با فتح و نصرت کوچ فرمودند و بقلعه جنار متوجه
شدند چون لشکر فتح اثر بقلعه جنار رسید جلال خان پسر شیر
خان و چند امرای دیگر در قلعه مذکور بودند در محاصره در آمدند
تا مدت چهار ماه قلعه را قبل داشتند چون شیر خان دید که
قلعه امروز فردا فتح خواهد شد اطاعت قبول کرده قطب خان
پسر خود را بخدمت فرستاده آشتی نمود پیام فرستاده
اجابت نمودند خدمت بهر یک اطاعت نمود حضرت
پادشاه بدولت کوچ فرموده بدار الخلافه آگره نزول اجلال ارزا

[illegible] روز

بجانب گجرات متوجه شدند عساکر فیروزی اثر نزدیک بقلعه [illegible]

رسیده بودند که عرضداشت سلطان بهادر گجراتی رسید که

قلعه چیتور را این جانب قبل دارد و میخواهد که کفار را از زیر قلعه دور

فتح اسلام نماید بنابرین بندگان حضرت پادشاه ملک پناه

نواحی قلعه [illegible] توقف نمودند و سلطان بهادر قلعه چیتور

فتح نموده بگجرات رفت حضرت پادشاه کوچ بکوچ متوجه گجرات

شدند و نزدیک بموضع موری که نواحی سرحد [illegible]

بودند که سلطان بهادر آمده مقابله نمود بندگان حضرت پادشاه

از امرا و ارکان دولت خود مشورت نمودند که با سلطان

بهادر چه نوع جنگ باید نمود هر کس موافق دانش خود رای زدند

آخر بندگان حضرت پادشاه بزبان مبارک خود فرمودند که از

جانب لشکر بهادر و سپاهیان حضرت پادشاه درآمیخته اند

[illegible] لشکر بهادر [illegible] حمله نمود [illegible] بهادر خبر را یافت که تاب

نیاورد خواهد شد بنابرین چند امرا را مقرر فرمودند مثل میر [illegible]

با پسران مشار الیه و [illegible] علی [illegible] بیگ و [illegible] بیگ و میرزا

[illegible] و بعضی مردم سایر را تعین فرمودند که قزاقی کرده و نگذارند

کمال آدمی داخل قلعه رسید چون مدت شش چهار ماه برین بگذشت
و غله بسیار قیمت شد بحدیکه یک سیر غله بچهار تنکه و پنج تنکه رسید
بحد انجامید لشکر بهادر عاجز آمد و زبون بحد تا عاجز و گرسنه چه
دیگر مجال نمانده روزی نبود که از دو جانب مقاتله و محاربه نشد
آخر الامر چون دولت حضرت پادشاه قوی بود وقت نیم شب
صدای غریو و غوغا برآمد استاد علی قلی از در درآمده خود را بحضرت
رسانید حضرت پادشاه پرسیدند که این چه صدا است عرض
کرد که پادشاه سلامت چنین معلوم میشود که بهادر فرار نمود و رومیخان
و لنگای لیلی مجنون اشتهار یافته به همین سخن بود که کسی آمده عرض
کرد که پادشاه هم مبارک باشد که سلطان بهادر گریخت حضرت
پادشاه دوگانه شکر باری تعالی بجا آوردند بعون خدای
جهان آفرین شد فتح و نصرت سلطان دین
حضرت پادشاه هم در آن وقت عقب سلطان بهادر سوار شدند
درین اثنا رومیخان آمده بپابوسی حضرت مشرف شد و سلطان
بهادر گریخته در قلعه مندو درآمد تسخیر اثر یلغار نمود و قلعه مندو را
محاصره کرد و بعد از آن باتفاق هندو بیگ ... سلطان
بهادر گریخت و بدر رفت و در قلعه چانپانیر درآمد قلعه مندو را فتح کردند

دهران بسیار و اجناس بیشمار بدست افتاد اما بندگان حضرت
بادشاه بخزان و اسباب متوجه نشدند و بدنبال ... یالغار
نموده قلعه چانپانیر را قبل داشتند که بی آگاه آن بدخواهی
بحضرت عرض کرد که بنده و باک راهی حضرت بادشاه را بالای
میبرد که تمام مردم قلعه در زیر پای حضرت باشد آخر الامر حضرت
بادشاه عرض او قبول نموده او را سر کرده حضرت بادشاه را با سیصد
قورچی و یک جفت نقاره و صور نای بالای قلعه بردند چون
بالای قلعه در آمدند و از آنجا نقاره و صور نواختند فرود
بغریو آواز کوس فلک شان دمدمه ... و دهل ... چنان آمد
از پای تیرک خبر دهش لنگر پای ترکان فرو ریخت کوس
المعرض امرای دیگر که قلعه را محاصره داشتند از هر طرف جنگ
انداختند مخالفان امان خواستند اکثر خود را از قلعه بر
انداختند و سلطان بهادر گریخته به بندر صورت رفت قلعه
را بدولت و اقبال حضرت در همان روز فتح کردند یک امرای جب
سلطان بهادر نام عالم خان آمده بحضرت بادشاه ملازمت
کرد حضرت بادشاه استفسار بسیار نمودند که خزان سلطان
بهادر بدست کی هیچ ظاهر نشد بعضی امرا عرض کردند که عالم خان گو

را نسبت سیاست فرمایند که خزانه سلطان بهادر حاضر
شاه ارشاد کند حضرت پادشاه فرمودند که او چون خود آمده ملازمت
نمود مناسب نباشد سیاست کردن بیت چو کاری برآید
به لطف و خوشی چه حاجت به تندی و گردن کشی حضرت
پادشاه فرمودند یک مجلس باید ساخت و پیاله شراب بوی باید
داد و در حالت تندی باید پرسید که چیز ظاهر کند به موجب حکم آیه
ان الله یحب المحسنین و جای دیگر فرموده لا یضیع اجر المحسنین و
چنانچه بندگی خواجه حافظ رحمة الله علیه فرموده بیت چه جای
شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است چو بر صحیفه هستی رقم
نخواهد ماند بدین رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکویی
اهل کرم نخواهد ماند پس به موجب حکم همچنان کردند چند امرا صحبت
نشستند و پیاله محبت باده دادند چون عالم خان مذکور سرگرم شد
از وی پرسیدند که خزانه سلطان بهادر هیچ بدست نیامد او
گفت اگر پادشاه خزانه میخواهند بیت در حوضی که نشسته اند نصف
کر آب حوض را در سازند خزانه بسیار از آن حوض برخواهد آمد
تمام لشکر را کفایت کند باز اخراجات عالم ان تکه میان ها
حوض خالی نشود و یکجانب روان داروی انجا را گواه نهند تا انچه

پیمان کرده چنانکه گفته بود بکافتن آب بدر رفت و نیز این
بیشمار از وصف محصور برا حضرت پادشاه سپهر شکوه قسمت فرمود
یکجای بود که رقم و زبان است بیان کرده و از بخته برا دو ماند بجا
خود ماند حضرت پادشاه ترویج یکخلق را بقلعه چنانچه آنرا از آن
خود بدولت عقیبه بها بجانب تهانه متوجه شدند چون
بعون عنایت الهی و دولت پادشاهی فتحهای تازه و نصرتهای
بی اندازه میسر شده بیک و بعضی از کلان دولت شما را تحقیق
عرض کردند که چون حضرت پادشاه تعالی جل جلال العقل و بادهی چون
بندگان حضرت پادشاه را فتح و نصرت میسر گردانید که سلطان
بهادر از میدان گریخته و الشت مقابله نمود بقلعه مندو در آمد
و از آنجا گریخته بقلعه چانپانیر رفت و از آنجا رفته به بندر صورت
رسید و بسیار خسته و عاجز شد لیس مناسب آنست که حضرات
دو ولایت که بدست آمده یکساله دوساله را الیاسیان چیم
و تمه و تقیه را لطیف انتشار یابند بنگام طلب و وصول
نمانید ولایت گجرات سلطان بهادر عنایت فرمایند
جانب خود نصب نمایند که نیکنامی آن بر صحیفه روزگار
ثبت گشته باشد ان الله یحب المحسنین

چنانکه گفته اند ... برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند و خود بدولت فتح و نصرت تشریف
دار الخلافه آگره متوجه شوند که خبرهای پریشان شنیده میشود
مثل سلطان میرزا و میرزا الغ و شاه میرزا و محمد قلی میرزا باغی
شده اند و از آب گنگ قنوج تا سرحد جونپور متصرف شده اند
و بنام خود خطبه خوانده اند بندگان حضرت پادشاه ازین سخن بی
دماغ گشتند وزرا و ارکان دولت در خشم شدند و فرمودند
ولایتی که بضرب شمشیر فتح کرده ایم رایگان نمی باید داد و این ملک را
نه ضبط میکنیم و جهانداری حضرت ملک دهلی را در قید ضبط می
چون امرا و ارکان دولت دیدند بندگان حضرت رای مصلحت
ایشان نمی بینند و مخالفت ورزیدند امرای مذکورین
میرزا عسکری را ورغلانیده گفتند که شما بجانب دهلی رفته
شور و غوغا اندازید که ایشان از خود متوجه خواهند شد باتفاق
امرای میرزا عسکری متوجه دار الملک دهلی شده و یادگار ناصر
میرزا قلعه حصار را به تردی بیگ ... گفت که حصار را بمن ده
تردی بیگ جواب گفت که بحکم حضرت پادشاه
بشما نمیتوان داد و تردی بیگ بدرگاه ...

که یادگار ناصر میرزا میان خود این سخن واقع [illegible] باب
حکم شود و بندگان حضرت جواب دادند که اوقات [illegible]
نه که در میان چه [illegible] حضرت شود متوجه [illegible]
شد چون بندگان حضرت معلوم کردند که امرا ایشان [illegible]
موافق نشده و در مقام مخالفت اند و قشون منصور حضرت
پریشان و در ولایت [illegible] هر کجا تعیین [illegible] خود باید [illegible]
در کنبهات بودند [illegible] که از اینجا به جانب احمد
آباد کوچ باید فرمود چون که تمام [illegible] جانب [illegible]
حضرت پادشاه از کنبهات [illegible] کوچ کرده به احمد آباد
آمدند چون [illegible] حضرت پادشاه با اطراف رسید میرزا [illegible]
آمده [illegible] ملحق شدند و اکثر مردم به جانب دار الخلافه
آگره روان شدند چون بندگان حضرت پادشاه دیدند
که مردم متفرق اند جمعیت [illegible] حالا [illegible] افغان [illegible]
[illegible] سلطان میرزا [illegible] شده [illegible] و عند الضرورت
[illegible] به جانب دار الخلافه آگره [illegible] شده دولت
[illegible] اطلاع [illegible] دانست که [illegible] مخالفان
به حضرت پادشاه [illegible] ایشان کلفت شد

و سنگر ایشان متفرق شده بتو حضرت ایشان متوجه
بجانب آگره شدند سلطان بهادر که با فرنگیان عهد بسته
بود [illegible] میرزا غلام حبشی تا تعلق فرنگیان بجانب احمدآباد
شتافت [illegible] بود که از کنبایت [illegible] متوجه
[illegible] گجرات بودند که طفلان بیگ کوکه [illegible]
[illegible] بود و میرزا [illegible] شیخ جهول و محمد کوکلتاش و بعضی
امرا موافق حضرت پادشاه بودند [illegible] سلطان
میرزا [illegible] را گرفته و پای تخت خود ساخت و الغ میرزا
را [illegible] فرستاده [illegible] شاه میرزا را بجانب آگره [illegible]
فرستاده خود [illegible] الاحوال جماعت
متفرق است [illegible] متوجه شوید بعنایت الهی و اقبال
کار [illegible] نمی‌توانیم کرد و پس اتفاق و مصلحت شیخ جهول و محمد کوکلتاش
و کلان بیگ [illegible] کوکلتاش که حاکم قنوج بود و امرای
میرزا [illegible] بجانب قنوج [illegible] سلطان میرزا روان شدند
کوچ بکوچ منزل و مراحل میرفتند تا [illegible]
سلطان میرزا [illegible] میرزا [illegible] الغ میرزا
میرزا با الغ میرزا و شاه میرزا [illegible] نوشته

میرزا ابدال آمده قنوج را گرفت سلطان شاه میرزا از آگره تعاقب
کرده آمد و الغ میرزا عریضه بها سلطان میرزا نوشت که آمدن تا
من بجای معطل سازید و زینهار جنگ نکنید العرض مها سلطان
میرزا و الغ میرزا از کالپی بر کنار آب گنگ فرود آمده متوقف به هر میرزا
هندال از امرای خود مشورت و مصلحت طلبید که چه باید کرد امرا
مصلحت دادند تا رسیدن الغ میرزا اینجا عقب ... نکرده باید
کرد میرزا فرمودند که کشتی اعتقاد نداریم که بکناره از آن بلند تر طفلان
بیک کوکه عرض کرد که این جا گذری بنده هست اگر حکم شود کسان
پیدا کنم که پایاب یابند میرزا ابدال بسیار خوشحال گردیده بسر و پا
بطفلان بیگ داده گفتند که ازین چه خدمت باشد زود این جمع
بجا آر طفلان بیگ از میرزا رخصت گرفت و کشتی بانان
آن نواحی را طلب کرد و بسر و پا ایشان داده هزار تنگه انعام ده
وعده کرد که پایاب پیدا کنند کشتی بانان از هر جا و آب
آمدند بعد از دو روز تفحص کرده به ارشاد میرزا پایاب یافتند
آن کس آمده عرض نمودند پایاب باشد به اقبال پادشاه تا
آن شیخ بهول را طلب فرموده فاتحه خواندند و حکم
همین جا ... خود باشد اسباب جبه و جنگ

ز پیش شده از آب بگذرند تا هم از آن طرف بیاید شود و بساخته شده جنگ
نمایند [illegible] میرزا یکباره [illegible] گشته بود که مردم متوجه گذر آب
[illegible] اند و بود که همه لشکر بسلامت از آب گذشته
میرزا [illegible] باتفاق جلال الدین [illegible] آورده فرمود که وقت صبح بیاید
[illegible] سپاهیان جبه و جوشن و سلاح پوشیدند هنوز آفتاب طالع نشده
[illegible] سلطان میرزا رسید که میرزا ابدال
با لشکر [illegible] و از آب گذشت از آن جانب آن جماعه غافلان هم
سلاح پوشیده [illegible] گذشته بود که هر دو لشکر با هم [illegible] و جنگ
پیوستند [illegible] از جانب [illegible] برخاست [illegible]
انگیز با گرد که چشم مردم جهان تیره کرد آنچنان خاک غبار
از سم اسپان پیدا شد که جهان تاریک گشت چنانچه [illegible]
[illegible] ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و
آسمان گشت هشت [illegible] سلطان میرزا [illegible] دولت
که اصلا فرصت نیافت [illegible] نشناختند که غنیم و [illegible]
لشکر [illegible] سلطان میرزا [illegible] [illegible]
با عدل و داد و فتح و نصرت فلک [illegible] کشاد
همچنین در روان شدند و میرزا ابدال [illegible]

عنایت نمود که بارک الله خدمت خوب بجا آوردی انشاء
الله تعالی حضرت پادشاه بدولت اگر اینجا تشریف آورند
سفارش تو کرده خواهد شد بابان لشکر منصور باشد تا
تایید ربانی بجلالت ان ینصرکم فلا غالب لکم از عقب میرسید تا
الغ میرزا با لشکر گشن تا موضع قریب آروه رسیده بود که الغ
میرزا آمده ملحق شد باتفاق همدیگر بندگان میرزا مقابله کرده بند مانده
دو ماه هر دو لشکر مقابل بودند بندگان میرزا بابا طاقتی میکردند که جنگ
کنند اما شیخ جول نمیماند و میگفت تحمل کنند که من به
دعوت اسمها مشغولم انشاء الله تعالی ایشان خود ویران
خواهند شد میرزا بندگان ازین خبر خوشحال میشدند درین میان
مهاسلطان میرزا را خبر رسید که بندگان حضرت پادشا
دولت و اقبال بدار الخلافه آگره تشریف آوردند مخالفان
بیطاقت گشته سوار شده بر سر جنگ آمدند میرزا بندگان از
شیخ جول پرسیدند که چه باید کرد شیخ جول گفت که چون غنیم
همه بجنگ آمدند با ضرورت جنگ باید کرد الحاصل
بانگ کوس جنگ زدند و باهمدیگر کارزار پیوستند چه
سپاه شاه قوی بود بندگان میرزا فتح و فیروزی

روی نمود [illegible] را ابراز شکر که دیدم روزگار [illegible] او باز در کرانه

اقبال در کنار [illegible] مهاسلطان میرزا [illegible] هزیمت خورده در گجرات

بمیرزا ابراهیم [illegible] متصل [illegible] سرحد بنگاله در آمد و میرزا ابدال

و [illegible] قرار گرفت و [illegible] گجرات که [illegible] دریافت کنند که خبر حضرت

پادشاه رسید که بدولت از گجرات باگره تشریف فرمودند

میرزا ابدال و شیخ بهلول

و بعضی ارکان موافق درگاه که در صدد تسلط اند پای بوسی حضرت پادشاه

مشرف شدند خبر شاهزادهای شیرخان رسیدن بعد خبر

کوچ کردن بسر شیرخان و قلعه چنار بدست آوردن چون حضرت پادشاه

از گجرات بدولت و سعادت بدار الخلافت آگره تشریف آورده بودند میرزا ابدال

با فتح و نصرت حضرت شیخ بهلول [illegible] که همراه بوده اند با ستان بوسی

حضرت پادشاه مشرف شدند [illegible] حضرت [illegible] میرزا انواع [illegible]

پادشاهانه فرمودند و طوی دادند [illegible] میرزا عسکری را

و سرکار سنبهل جاگیر کردند حکم شد که چون مهاسلطان با فرزندان

بجانب کوه سنبهل رفته است [illegible] آن جماعت [illegible] از

کوششی که آثار ایشان در عالم نمانده اند [illegible]

حکم بسرکار سنبهل رفت هر چند [illegible] معلوم

لدام کوه خبر به چون بندگان حضرت پادشاه رسید بندگی سنرخان [illegible]
حال دارد و او را چه خیال است امرا و ارکان دولت عرض کردند که [illegible]
در قلعه بهتاس و بهرکنده است و بحضرت خداوند رو نهاده است و مثلی است که [illegible]
را عمل وارد نزدیک است که یکی دیگر و شنیدن این حکایت برا [illegible]
کار و بار افغانان تا آنجا رسید بجانب چنار بباید رفت و رومیخان را
فرمودند که درباب قلعه چنار چه میگوئی عرض کرد که انشاء الله تعالی
بگیریم القصه بجانب چنار کوچ بکوچ روان شدند تا [illegible] بود کوچ کرد
نواحی چنار رسیدند و رومیخان بخود تامل کرد حقیقت قلعه چنار را چون
دریابم که کدام برج را اندازم و نقب راست سازم کلانات نام غلام خود را
بنابر مصلحت چنان زد که آن ضرب [illegible] جاهای او ظاهر شد و فرمود که
در میان افغانان در قلعه برو و بگو که من غلام رومیخان بودم مرا [illegible]
[illegible] زده است گریخته نزد شما آورده ام بدین بهانه حقیقت قلعه [illegible]
بواقعی معلوم کن که کدام برج را نقب باید ساخت بعد از آن گریخته کلانات
همچنان کرد به قلعه درآمد افغانان او را مصالحه کردند و [illegible] او [illegible]
[illegible] از آن لعنت اگر [illegible] مصلحت باشد حقیقت برج و قلعه را [illegible]
[illegible] حفاظت قلعه را [illegible] و هر جانب ضرب جنگ توپ [illegible]
[illegible] نتوانستند افغانان همچنان کردند [illegible]

قلعه را بکلانات بربا نما طرفشان نمودند چنانکه باید و شاید تدبیر نماید که تا
چون بیشتر مردم در قلعه ماند و حقیقت قلعه را خاطرنشان کرد بعد مکر خفیه
پیش روسیچان آمد و حقیقت آنجا را معلوم کرد و بر روسیچان ظاهر نمود برجی
که بهمانه انگشت اشاره باید ساخت و از همان جانب نقب باید ساخت که مردم
ازو دیده نمانند و سوه چال باید روسیچان و یک کلان آورد و مقابل این کنار
آن ... برابر قلعه نهاد و برج مذکور را بیانداخت و قلعه را محاصره کردند و مورچالها
با امرایان قسمت نمودند در همین وقت محمد زمان میرزا و مها سلطان میرزا
... آمده ملازمت کردند حضرت پادشاه گناه ایشان بخشیدند
... سلطان در شرط اخلاص ... و در شفقت بیابد
و مناسب حال عنایت فرمودند پس روسیچان بحضرت پادشاه عرض کرد
که اگر حکم شود یک سرکوب میان کشتی برآریم که هم آب از مردم قلعه بگیریم
و هم مردم که در قلعه گشته باشند آنرا بنیم حکم شد آنچه تدبیر و تمیز ... بهم
... بیان کن پس روسیچان در میان سه کشتی سرکوب را ترتیب داد
تا آنکه چنان ... بلند ساخت که تمام قلعه در زیر آن سرکوب شد و در
مدت شش ماه سرکوب تمام ... آمده عرض کرد که اگر حکم شود سرکوب را ... بیاریم
که بر دو یکبار قلعه مضبوط گشته و سپاه از چهار طرف ... اندازند
پس موجب حکم حضرت سرکوب را آورده بقلعه

اینداختند و تا نیم شب جنگ کردند چنانچه هفتصد نفر کشته شدند
هرچند سعی کردند قلعه نشکست مقدار یکصد سرکوب از طرف خود ساختیم
نشستند علی الصباح از سرکوب از مترس گرفته چون افغانان دیدند
لشکر زبردست قلعه را حضرت بادشاه و امرا محاصره نموده و فرو اغوا گرفت
بصلح پیش آمدند [illegible] بخواهش نمودن میان برکشاد و بسی فرزین
شاه را کرده یاد که چون در میان اوست بسیار تر اندازی
او را اسیر او ارتر [illegible] اگر سیل ... اروبجای خویشم بدندان گرفته بجهت
کشتم یعنی بدید که قلعه رسیده هم حضرت بادشاه با ایشان دادند و قلعه را
رفتند روهیلیان از جماعه توپچیان وغیره که در لشکر افغانان درون
قلعه بودند سه صد کس را دو دست می برید حضرت بادشاه از شنیدن از
روهیلیان رنجیدند و فرمودند که این چون این مردم امان خواه بودند مناسب
نبود که دستهای ایشان بریدی الغرض چون حضرت قلعه مذکور را فتح
نمودند مجلس بادشاهانه آراستند و ایشان را [illegible] دادند و سرداران هر
کدام عنایت فرمودند و هر یکی را بمناسب ... سرفراز فرمودند و از زبان
ایشان پرسیدند که قلعه را چه نوع دیدی عرض نمود که اگر اینچنین قلعه
... ندارم ... گرد هیچ کسی گرد این قلعه نگردد و باز پرسیدند
... تو را چه ... عرض نمود که این امرایان کسی لایق

... حضرت بادشاه قلعه را بیک میرک دادند از بین

تمامی امرایان یار و ... خصومت گرفتند و از روی مخالفت و عداوت

... این اتفاق ... بنگاله رحلت سرای بقا دادند ...

... چون قلعه چنار را بدست آورد

از قلعه مذکور کوچ فرموده نزدیک بنارس نزول اجلال ارزانی فرمودند ...

ایشیر خان ... خبر است ... در کجاست رای ... عرض کرد که شیر

خان بنگاله را قبل دارد و زبون ساخته است احتمال دارد که درین

نزدیکی بنگاله را بگیرد حضرت بادشاه فرمودند تا زمانیکه ایشان به بنگاله

پیوسته است ... که آنحضرت بجانب قلعه رهتاس و بهرکنده متوجه

شویم العرض حضرت بدولت بهرکنده کوچ فرموده و باین ... رسیده بودند

که خبر آمد شیرخان بنگاله را گرفته متصرف گشت و خزائن ملک بنگاله را

برداشت و در قلعه رهتاس و بهرکنده آورد حضرت بادشاه فرمودند میرزا

یادگار ... کوکلتاش ... حضرت ... فرمودند که میرزا یادگار ناصر

و فخر علی بیک در پای تخت حضرت ولی باشند و میرزا هندال و نور محمد میرزا

و خسرو کوکلتاش در دار الخلافه آگره باشند چون ایشان ...

و اگر رخصت فرمودند خود بدولت ... بهرکنده ...

حضرت ایشان بنواحی قلعه بهرکنده رسیدند حضرت

را جهت بمولابیش شیرخان فرستاد و فرمان صادر شد که چتر و تخت
بدرگاه فرستد و ملک بنگاله و قلعه رهتاس را خالی سازد و به بندهای درگاه
سپارد که عوض آن قلعه چنار و بلده جونپور و هر جای دیگر که خوش
خواهد شیرخان قبول نکرد که من چندین سال محنت کشیده بنگاله
را بضرب شمشیر گرفته ام و اکثر لشکر من کشته شد پس ملک بنگاله چون
میدهم درین اثنا بود که عرضداشت بادشاه بنگاله آمده که حضرت
بادشاه کوچ بکوچ بجانب گرهی بیایند بمجرد رسیدن عرضداشت حضرت
بادشاه کوچ کردند درین میان قتلق حسین ترکمان که بر علی رفته بود
از آنجا برخواسته آمد بحضرت عرض نمود که شیرخان فرمان قبول نکرد
و از عقب کوه جانب بنگاله می آید که لشکر بادشاه نزدیک رسیده بود
که رسید نمود بادشاه بنگاله آمده با چند زخم هزیمت خورده حضرت بادشاه
را دید عرض نمود که ذخیره در بنگاله داریم اگر دست آید خراج تمام عالم خواهد بخشید
بود حضرت بادشاه عنایت و دلداری و از شفقت باطنی سرفراز ساخته
که ملک ایشان گرفته باز بشما مسلم خواهم ساخت و مردانه باش میان
مردار ... شده آمده بست حضرت بادشاه جهانگیر قلی بیگ و بیگ
... حاجی محمد کوکی و علیه ان مهاولی و چند دیگر بخشی
... تعیین فرمودند که بجانب بنگاله بروید و گرهی

باشد امرای مذکور بحکم فرمان روان شدند چون نزدیک کوه
رسیدند خبر یافتند که جلال خان و بشیر خان آنجاست امرای حضرت
پادشاه طالب جنگ گشتند و یک کوچی جای تنگ بود در آمده بودند
جلال خان مردم خود را تعین کرد که بطرف آب اتک است و طرف دیگر کوه
است مقدار راه تنگ همان راه تنگ بود و دست دراز کرده از
لشکر آمده راه تنگ گرفتند و خود از آنجانب خروج دست کرده
[illegible] و امرای حضرت پادشاه شکست خوردند علیجان مبادل
[illegible] زخمی شده بپاشیدند آن خبر حضرت پادشاه رسید بعضی
ایشان دلگیر شدند و دیگر که سلامت مانده بودند در کشتی
بحضرت پادشاه مشرف شدند و بجانب کرهی کوچ فرمودند بقدر
الله تعالی باران رحمت باریدن گرفت [illegible] ایشان
تسکین یافت چادرها و خیمه و سراپرده ها استاده کردند و حاجی محمد
بیک را تعین فرمودند که خبر گیرد که جلال خان کجاست حاجی محمد
رفته خبر آورد که جلال خان در کرهی نشسته است و بشیر خان برای
جلال خان پسر خود نوشت که ما الحال [illegible] ساختیم از کار خود
کردم تو بجانب [illegible] کنده [illegible] خاسته بیا حضرت [illegible]
بعد از آن انچه تقدیر الهی بود کرده خواهد شد

جلال خان را خبر رسید که شیرخان بر پتنا تاخت [illegible] شب بود که

قشقه و غوغا بلند آمده خبر مبارک باد رسانیده که جلال الخان [illegible]

رفته همان وقت حضرت بادشاه بدولت بجانب بنگاله عزیمت فرمودند

بعد چند روز به بنگاله رسیدند ملک بنگاله از ظلم افغانان منهدم بنگاله

خسته و خراب و پریشان حال بودند بهر طرف مرده افتاده بودند و

کوچه و بازارها بوی بد گرفته بود بقدم مبارک حضرت بادشاه و آمدند

فرصت باز معمور شد و ولایت بنگاله را حضرت بادشاه جنت آباد

تسمیت فرمودند و مدت نه ماه در بنگاله بودند [illegible] عیش و عشرت

و بعد از یکماه حضرت را کسی نمیدید که همیشه اندرون محل و خلوت میبودند

بودند تا آنکه خبر آمد که شیرخان بنارس را گرفت و میر [illegible] را با [illegible]

مغل بقتل رسانیده و قلعه چنار و جونپور را قبض آورده فوجهای خود را تا آب

گنگ قنوج رسانیده قنوج را گرفته و اهل و عیال میران سید علاء الدین

بنجاری را بند کرده بر پتنا فرستاده چون این خبر بحضرت بادشاه

رسید اصلا باور و قبول نمیداشتند که هرگز این چنین نخواهد بود چه چند جا

نوشته [illegible] کرده بازی نمایان خاص ساختند از امرا [illegible]

عماد را تا سپاه و امرا و ارکان دولت عرض کردند که

[illegible] را لایق و مناسب داند سر از فرمایند که چون

بیک دانم از بار عنایت مطلب امید است بهتر آنست که او را بگو
بحال خود بعض نمایم و چند امرای دیگر مثل حاجی محمد کوکه و قاسم بیک
و زاهد بیک مرا او تعیّن نمایم زاهد بیک در همان مجلس عرض کرد که حاجی
بیگم نیز به گرفتن بید که در بنگاله نماید از این جواب حضرت پادشاه
بر آشفتند و غضبناک شدند و فرمودند که این مردک را میباید کشت زاهد بیک
از مجلس برخاست بیرون رفت حضرت بیگم از حضرت پادشاه گناه او
در خواست کردند که ببخشند و از سر خون او بگذرند و او را سازد
در بنگاله بگذارند حضرت پادشاه قبول نکردند و حکم کردند که او را بسیاست
میفرمایم بیگم بزاهد بیک گفته فرستاد که هر چند گناه ترا از حضرت پادشاه
در خواست نمودم نمی بخشند کار خود را فکر خود کن و چندین مهربانی بیگم
بیگم از آن داشت که خواهر او در خانه زاهد بیک بود زاهد بیک بهتر از این
مصلحت ندید که از اینجا باید گریخت مثل حاجی محمد کوکی و زندار بیک زاهد
بیک بهادر ساخت و چند اتفاق یکدیگر رفته فرار نمودند و بدار الخلافه
آگره آمدند و میرزا هندال را فریب داده باغی ساختند با میرزا هندال آنها
مصلحت ایشان خسرو کوکلتاش و بعضی امرای دیگر [illegible]
که خطبه بنام خود خواند نور الدین محمد میرزا [illegible]
چون ایکشنبه نافرمان شود که از پادشاه برگشته

وخطبه بنام تو بخوانیم پس میرزا هندال حکم کرد بنور الدین محمد میرزا
بیک جیلو شیخ بهول را بکشتن شیخ اقرار کرد که تو بشیر خان باتفاق میرزا
وکتابتها نوشتی و باین بهانه شیخ بهول را کشتند و خطبه بنام میرزا هندال
خواندند چون این خبرها در لاهور بمیرزا کامران رسید که حضرت در
بنگاله است و میرزا هندال در دهلی بنام خود خطبه خوانده فرمودند که خود
با امرای خود مصلحت کردند که بجانب دهلی و آگره باید رفت و تخت
را باید نشاند پس کوچ بکوچ بحضرت دهلی متوجه شدند
تا میر فخر الدین علی بیگ در اندرون قلعه دهلی بود و میرزا هندال آگره
را در قبل داشت چون خبر کشتن شیخ بهول و خطبه خواندن میرزا
هندال بنام خود در بنگاله بحضرت پادشاه رسید مضطرب شدند و خان
خانان لودی را تعین فرمودند که رفته در منگیر باشد تا لشکر از عقب برسد
خانخانان مشار الیه رخصت شده آمده در منگیر نشست حضرت پادشاه
در بنگاله بهم سازی بنگاله مشغول شد تا کسی را در بنگاله بگذارند جهانگیر قلی بیگ
و شاه بدان بیگ و نهال بیگ و ابوتراب بیگ و بعضی از امرای دیگر را گذارند
آخر قرار یافت که جهانگیر قلی بیگ و نهال بیگ و امرای دیگر را در بنگاله
گذاشتند و از بنگاله جادو ... بیرون رفتند و بجانب منگیر متوجه شدند
درین اثنا خبر رسید که خواصخان یلغار کرده آمده دروازه های منگیر را

حمله و خاصخاصان لودی را زندبند کرده نزد شیرخان بردند
حضرت پادشاه ازین خبر متردد گشتند و میرزا عسکری را فرمودند
که چهار چیز آنچه از روی فتوت باشد از ما طلب کن میرزا عرض کرد که
با امرای خود مصلحت نمایم که چه میباید طلبید بعد ازان بحضرت عرض
نمایم حکم شد همچنان کن میرزا از امرایان خود پرسیدند که از پادشاه
چه طلب کنیم امرا عرض کردند که در میان خود ها مصلحت کرده بشما
عرض میرسانیم امرای میرزا خود اینچنین دیدند که اول از میرزا امید باید پرسید
که از روی ایشان چه پیش آمده میرزا عرض نمودند که درین باب آنچه امرا
شریف میپرسند میرزا گفتند که چیزی مال و اسباب و اجناس
از قماش بنگاله و چند پاترهای خوب و چند نفر خواجه سرا مرغوب
مطلوب و اسم امرای میرزا ازین جواب متعجب ماندند چون میرزا دیدند
که موافق رای ایشان نیامد و مدعای امرا بعض نیامده مبالغه نمودند که درین
باب اراده و اتفاق شما چیست بگوئید آخر امرا عرض نمودند که درین محل
حضرت پادشاه را با شیرخان مقابله و مجادله است و وقت
بسیاری سپاه کار نیست میباید که از حضرت پادشاه اسپان یابو
بهادر و با تورد لات مبارز مردان کارزار ... طلبید
که مهم من غنایشه شود من دانم و شیرخان میرزا عسکری میرزا ای

پسرزاده

بسیار افتاد و حضرت پادشاه عرض نمودند حضرت قبول فرموده جونپور
را عنایت کردند و چند امرای نامی مثل قاسم قراچه بلطف ان
کوکه و بابای شیخ قوربیکی و بعضی جماعه امرای خوب همراه نموده بجانب جن
پوران تعین نمودند که تا چند منزل پیشتر بروید و از گبری تلبذه
روه گهی که آمدن لشکر مغل کیت و از شیرخان خبر گیرند و حقیقت
را بدرگاه عالمپناه عرض نمایند پس موجب حکم میرزا کوچ بکوچ متوجه شده
چون بکهل گرم رسیدند خبر آمد که لشکر شیرخان قلعه چنار در
قبل و ... تا بنقیح متصرف شده بود همه لشکر را البته و نوائی
مانند جمعیت ساخته شده اگر فرصت ... میرزا عسکری تحریر
پادشاه عرضداشت کرد پادشاه کوچ بکوچ از بنگاله روان شدند و بر
منگیر ان روی آب میرزا عسکری و امرای مذکور که همراه بودند آمده
ملازمت کردند حضرت پادشاه تمام میرزایان امرایان را طلب کرده
و مشورت نمودند که چه باید کرد از آب گنگ آمده ... بهوق
و ملا محمد فرغلی که محرم خاص بودند و اکثر امرای دیگر رای دادند
که از آب میباید گذشت است و در کنار آب یکرویه بجانب جونپور
میباید رفت ... هر چند ان توقف باید بود که لشکر از ولایت
ملک ... بیاید و یراق و سلاح برسد بعده جمعیت نموده بعد شکال

ملاسیم مؤید بیگ این رای مخالفت ورزید و بحضرت عرض کرد که
بیت نمایان خواهد دانست که بادشاه ملاحظه کردند که از آب گذشتند ولیکن
خواهد شد التماس از آب می باید گذشت بحکم اذا جاء القضا عمی البصر سخن
مؤید بیگ قبول کردند حکم فرمودند که لشکر از آب بگذرد و پهلوان پیک
و محمد رفیع علی بحضرت عرض نمودند که این رای جواب نیست بحضرت دیگر
باشد عرض چون لشکر تمام از آب گذشت کوچ بکوچ روان شدند
در راه به پنجشنبه شیخ عیسی بودند که مردم چنداول بحضرت آوردند
که امروز مردم افغانان از عقب نمودار شدند حکم شد بمنادی
که مردم سپاه یراق خود را همراه بیاورند و از انجا کوچ کردند روز دوم
رسیدند که امروز روبرو شده میان یکدیگر تیر و تفنگ رد و بدل
میکردند روز سیوم کوچ کردند جدا ایکه یک کوتل [illegible]
را انداخته بودند آن لشکر درگشتی بود افغانان بر وند بادشاه حکم فرمودند
که مردم یراق خود را بپوشند و سوار شوند و روز چهارم لشکر یراق پوشیده
سوار شدند یک پاس روز گذشته بود که بچوسه رسیدند [illegible]
فرود آمده بود که از جانب مشرق گرد و غباری نمایان پدید آمد
بادشاه فرمودند که خبر بیارید که این چه گرد است [illegible] گذشته بود خبر
آوردند که [illegible] نمایان اشکار گردید حضرت بادشاه از [illegible]

کرهم بادر

گفت باید کرد قاسم حسین سلطان عرض کرد که شیرخان را
نوکر کرده را نزد آمده است و گردن پیمان شکسته‌اند
لشکر با جنگ و بر بستند همین روز جنگ باید کرد هرکه احتیاط باید
تا وزیران خواسته کرد کفایت پادشاه قبول کردند اما میرزا
این رای خوش نیامد باتفاق مویدبیگ فرمودند که جنگ ضرور باید
کرد و احد را مناسب نیست این سخن امرا و سپاهیان که از زبان
مبارک شنیدند همه بیدل گشتند و لشکر فرود آمد و قلعه بکار انداخته
و لشکر خود را در قلعه گرفت تا مدت دو ماه بر دو لشکر در مقابله
بودند و هر روز جنگ و جدال میکردند و اینچنین روز گذشته تا شد بعد
دیم ماه برشکال زور آمده تحت قلعه شیرخان را آب گرفت و از آنجا
کوچ کرده در جانب پشت راست شده و آن کوه در مقابله سه چهار کروه فرود
آمد جنگ میروند و برطرف شد تا آنکه مصلحت دیدند که با شیرخان صلح
پیش آیند و مهر صالح نمایند بنابر مصلحت شیخت ماب سلالة المشایخ
شیخ خلیل از اولاد قطب الاقطاب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید شکر
گنج رحمة الله علیه جهت آشتی پیش شیرخان فرستادند شیخ
مذکور الیه نزد شیرخان رفت نصیحت بسیار کرد وی هم بصلح راضی
شد بگفت بشرط آنکه قلعه چنار را بنگاله چند روز باینجانب نمایند

عرضداشت بحضرت بادشاه نوشت که شیرخان
بنظر چنان تخلوبی دارد اگر امرا بشیرخان عنایت فرمایند
صلح واقعی است امرای بادشاه مصلحت ندیدند که قلعه چناده را به
شیرخان بدهند ضمن قرار صلح برطرف شد
چون صلح برطرف شد شیرخان امرای خود را
طلبیده گفت کسی باشد از امرایان که شبیخون برده بلشکر بادشاه
از امرای افغانان بجکی لیری نمود خواصخان قبول کرد و
عرض کرد که جوانان نامی و فیلان مست و لشکر دلاور همراه بنده
عنایت شود [illegible] بلشکر بروم و با سپاهیان خود کوشش بسیار
تا چه روی نماید این کار دولت است تا خدای تعالی جل جلاله که را دهد
شیرخان لشکر بسیار و فیلان کار دیده از راه همراه خواصخان
نمود و از لشکر خود مصلحت حیله دیگر کرد که در زود در مقدمه جنگ نداشت
شبخون را اقدام بدر آمد شیخ خلیل به بادشاه نوشت که شیرخان از اهل
او برده بودیم آخر کار قرار نگرفت امروز نماز دیگر خواصخان با جمعیت
تمام رخصت گشته از لشکر بر سمت حاضر باشند که شبخون
نشود بحکم آنکه از اجابر انقضا عمر الی حضرت بادشاه اصلا از این تعلق
نکرده بودند [illegible] که [illegible] غلام [illegible] که اول [illegible]

که برسد و ندانستند که غیرت خدا درکار است و سخن را نیازی و.
جل جلاله را خوش نمی آید و طرفة العین چه کار سازد و حضرت امیر
المؤمنین حمزه رضی الله عنه بود که پدر را بزخم خنجر بکشت تا او
پادشاه روم و حبش و فرنگ و مصر و شام جمع کرد و پیش پدر آن حمزه آمد
آمد گفت ای ابن حمزه عرب را بی سر کرده اکنون لشکران بی حد
جمع کرده ام و پیش تو آمده ام اگر تو بیایی انصاف و انتقام این
عرب بچه ستانم و مکه را خراب سازم و بر هر زبانی بلکه سوار از مدینه
بیرون آمده و تمت مکه مبارک آن شهر نشنیدند تا آنکه پایه [illegible] ورد
حد فرود آمد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را خبر کردند که
لشکرهای روی زمین جمع شده اند از زبان مبارک حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد که چه التفات تعلق از آن لشکرها است
که یک تنها عم حمزه بس است و سخن غیرت خدای تعالی در کار است
و شکست در آن دولت اسلام افتاد پس غیرت خدای تعالی در میان مردان
غازی شده آمد بسبت الغرض چون شب تنگ شد نشست علی الصباح
آب [illegible] بود که خواص خان قبیله را پشت داده بر نخاس آمد و
تاراج کردند تمام لشکر عرب غبار آمد و ورزند ازکی فی صحبت لشکر [illegible] هم آمد
[illegible] پادشاه خبر شد و سوار شدند و طبل جنگ نواختند سی صد

همراه بودند والله اعلم جمع شدند و دیدند که یکی فیل رانده می آید

حضرت بادشاه جانب میر الحکه نظر کردند او پیش نیامده حضرت

پدر دو پسر داشت یکی گرگ علی دویم شهم بیگ دست یکی

ذوالقدر بادشاه بود و در دست یکی نیزه حضرت بادشاه بود ترسیده

پدر و پسر در مردانگی بی نظیر بودند چون بادشاه دیدند که ایشان ذل

بیاد و اوه اند هیچ کدام زهره آن ندارند که جنگ کنند حضرت بادشاه

نیزه از دست گرگ علی گرفتند و بجانب فیل تاختند و نیزه

به پیشانی فیل زدند در میان صندوق فیل تیر اندازی بود بحضرت

بادشاه تیر انداخت در دست مبارک ایشان رسید چون زور بود

که نیزه از پیشانی فیل بگشتند نیزه چنان غرق شده بود که بیرون

کردند اصلا بیرون نیامد آخر همان نوع نیزه را گذاشتند و در میان

یاران آمدند آواز بلند کردند که بیائید حمله کنیم اما از یاران هیچ یکی

دلیری بر نیامد افغانان تمام لشکر را زیر و زبر کرده بودند درین اثنا

یک مردی آمده عنان اسپ بادشاه را گرفت که وقت ایستادن نیست

همت تمام برهم خورد و نقوت که ایستاده بیت چه حیف نه یاران آمدند

یار شکست میدان غنیمت شما چون حضرت بادشاه لب

آب دریا آمدند گرداند اسم فیلی همراه ایشان بود فیلبان را فرمودند

چار ایشان فیلبان پیر را شکست حضرت بادشاه اسپ در
انداخت اسپ از پیر ایشان جدا شد همدرین اثنا مردم
دم کرده پیدا شد و اشارت کرد که بادشاه مشک گیرید ایشان
مشک را گرفتند و پرسیدند که نام تو چیست گفت نظام لقب
یعنی حضرت نظام الدین اولیا خواهد بود آخر بادشاه ازین مهلکه
بر آمدند و با او وعده فرمودند که ترا بر تخت نشانم بعضی مردم در آب
غرق شدند و بعضی گذشته شدند حضرت بادشاه ازانجا و آب
اگره آمدند خبر آمد که مرزا کامران از عقب می آید خبر دیگر رسید که
شاه محمد افغان سر راه گرفته است مردم ازین خبرهای وحشت
و متردد شدند راجه بیرسهان عرض کرد که مرزا کامران از عقب می آید
آن رامن وانجه حضرت بادشاه بدولت روان شدند چه او یارا
که مقابله تواند ایستاد آخر همچنان کردند شاه محمد و پیش ایشان
نه ایستاد در راه داد بادشاه کوچ بکوچ بکالپی رسیدند پسر قاسم قرابیچه
پیشکش بسیار برای بادشاه ترتیب کرده بود پدر مشکل همراه حضرت
شاه آمده ساخت آخر چیز دیگر چیزی بنظر بادشاه گذرانید
این سخن بسمع مبارک ایشان رسید پیشکش او هیچ هرگز قبول
ننمودند مگر یک زین مرصع گرفتند بمیرزا کامران خواهیم داد ازانجا

پیش باز آمدند میرزا کامران در باغ زرفشان بودند که پادشاه
رسیدند چون خبر تشریف آوردن ایشان بمیرزا کامران رسید دویده
در خانه رسیده ملازمت کردند پادشاه از اسپ فرود آمده میرزا
را در کنار گرفته آمده در خرگاه میرزا نشستند زمانی نشسته بودند
که میرزا کامران عرض نمود که پادشاهم چون از راه میرسند دستور
داریم چون آنست که بدولت تخت خود برسند و گناه میرزا هندال
را بخشند میرزا هندال در الور بودند پادشاه فرمودند که گناه او را
بشما بخشیدم چیزی موی سپید که او بیاید پادشاه بدولت
تخت خود آمدند و طعام که مشک در آب گل ساییده بود او را
بوعده خود دو ساعت بر تخت نشاندند و درین دو ساعت حکم
خود راندند بعد از دو روز از تشریف آوردن میرزا هندال و یادگار ناصر
میرزا و میرزا عسکری همه حاضر شدند و حضرت پادشاه را ملازمت
نمودند بندگان حضرت پادشاه در سنگین خانه در باغ فردوس مکانی
مجلس روی داشتند بسوی میرزا کامران آوردند و فرمودند که
شما منصب باشد تا تقصیر از جانب کیست میرزا هندال که آمده
شده بود سبب چیست میرزا کامران از میرزا هندال پرسیدند شما
که بحضرت پادشاه بد نکردند و روگردان شدید چیست چه بود

میرزا هندال از خجالت خود جواب داد که خود سال بوده اند
شبل زاهد بیگ خسرو کوکلتاش و حاجی محمد کوکی مرا بد راه داده اند
و از راه برده اند بگناه خود قایل ام حضرت بادشاه فرمودند که چون
گناه ترا میرزا کامران بخشیده میباید که از راه توبه و استغفار و سخن
مخالفان گوش نکنی که مردم منافق و بدبین باشند که در صحبت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله ابن ابی که سر منافقان
بود چند مرتبه از مخالفت و منافقت در میان اصحاب نفاق نهاد
اما از انجا که در صدق و عقیده تفاوت در میان اصحاب نبود
او را قبول ننمودند و او را خدا تعالی جل جلاله سر منافقان خواند بعد
این مقالات حضرت بادشاه فرمودند که مضی ما مضی الکنون فکر
دفع شیرخان و بلای مخالفان باید کرد که جنگ جو است صلح در
آورده بازی داده شبخون آمده افتاد و کار بار تا اینجا رسید که
آب گنگ فتح منصرف شد میرزایان و سایر امرا جواب دادند
که بعنایت الهی و اقبال بادشاهی درین باره [illegible] و جان نثار
شده چنان که پیشتر که خود اند ما از سر آوریم بدین سخن فاتحه خوانده
قرار دادند که [illegible] بادشاهی قصد مبالغ زر افشان ساخته
شنید میرزا کامران عرض کردند که بادشاه بدولت و پای تخت

باشند و این خدمت را این بنده خود فرمایند تا بجا آرم پادشاه
جواب دادند که او با من جنگ کرده است مرا باید انتقام از او بگیرم
شما اینجا باشید آخر برین قرار یافت که میرزا کامران در آگره باشند
[illegible] حضرت پادشاه [illegible]
[illegible] چون میرزا کامران را رخصت کردند پادشاه
متوجه شدند در لهی پور فرود آمدند و از آنجا همه میرزایان را و امرایان
را فراخور حال هرکس اسپ و سر و پا بخشیدند و سامان داده بیست
هزار مرد مسلح به یراق و توپچیان سوار تعلیم آمدند میرزا کامران را
از آنجا به آگره رخصت نمودند خود کوچ بکوچ روان شدند چون
میرزا کامران در آگره آمدند ایشان بیمار شدند میرزا ابوالبقا و
بعضی دیگر مردم اعیان که در آگره بودند میرزا ایشان را گرفته بجانب
لاهور روان شدند بندگان حضرت پادشاه متوجه شیرخان
شدند منازل بمنازل در مقام قنوج از آب گنگ گذشته فرود آمدند و شیر
در مقابل ایشان بود که محمد افشت راجای ارل که نام پهلوان [illegible]
آمده و در مشهور بود که حضرت پادشاه بدولت و اقبال از این جانب گذشته
بیایند که این بنده در رکاب سعادت خواهد بود تا انتقام از محمد افغان
بکشم حضرت پادشاه این مصلحت قبول نکردند و فرمودند [illegible]

از

از آب گذشته جنگ میکنیم بفضل الله ان شاء الله بحکم بادشاه
روز آشوره بود که از آب گنگ گذشته حضرت لشکر خود را آراسته
طبل جنگ بنواختند و فوجهای میمنه و میسره آراسته دست
راست میرزا هندال بعد از آن مقابل جلال خان بن شیر خان بود
چپ میرزا عسکری مقابل خواص خان بود و تمام عساکر مقابله
افغانان دیگر گماشته مقابله و محاربه چنان پیوستند که در تحریر نیاید
و دوستی چنان بند کردند تیغ که جان دادن خصم ماند
در معرکه کارزار بودند که بحضرت بادشاه عالیپناه خبر رسید که میرزا
هندال غنیم که مقابله او داشت فتح کرد و عسکری میرزا شکست خورده از خواص خان
شده بود هزیمت خورد و میرزا حیدر عرض کرد که حکم فرمودند تا قلابها
های اعرابه بگشایند حضرت بادشاه حکم فرمودند که قلابها را
بگشایند و راهی شده بودند که لشکرها یکایک شکست خوردند یک
شخص سیاه پوش آمده در پیشانی اسپ آنحضرت بادشاه مشتی زد که عنان
فرس برگشت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن
تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر چون مرد افغان ارادت به قدرت تعالی
با ... است و امر او بر همه امرها غالب است والله غالب علی

اند و لکن اکثر الناس لا یعلمون و خواجه حافظ میفرمایند بیت
بیت بد مرد که ایام غم نخواهد ماند ـ چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
حضرت بادشاه جنت آشیانی بزبان مبارک خود فرمودند که وقتیکه
شیر بیچاپت که مردم افغانان حرکت مغلان را کردند خواستم که پیشتر
تا مرا کشتی عنان را گرفت بکنار دریا آورد و فیل پیری سال که از
نیلاب فردوس مکانی مانده بود نظر درآمد یک فیلبانان بودند و فیل
را آورد یک خدمتگار پیش آمده نشستند و میان چند وقت فیل نشسته
بود مرا سلام کرد گفتم چه نام داری عرض کرد که بنده کافور فیل انشاند
سوار شدم فیلبانان گفتم از آب بگذرانند آن فیلبانان گفت
که فیل غرق خواهد شد خواجه کافور بادشاه عرض نمود که فیلبانان
نمیخواهد که فیل با جانب افغانان برود اگر این را گردن زنند بهتر
است بادشاه فرمودند که فیل خواهد راند کافور عرض کرد که بنده
فیل راندن میداند ازین سخن بندگان حضرت شمشیر کشیده
فیلبانان را یک بکشتند کافور او را در آب انداخت و خود بجای او
نشست و فیل از آب گذرانید بعد بندگان حضرت خواجه
کافور را دلاسای فراوان فرمودند و نیز فرمودند که چون از فیل
فرود آمدیم راه نیافتیم از کناره لب آب بودیم چند شعله

زیاد و زاری کرده و تفحص ما میکردند که نفر جماعه توعیدیان را فریاد
دیده دستارهای خود فرود آویختند تا آنگاه لب آب رسیدن
و اسپ پیشکش کردند سوار شده متوجه آگره شدیم و وراعی تو
که در ملازمت سید نیپران بابا بیک جلایر میرزا محمد
بیک بودند در خاطرم گذشت که چه خوب باشد چنانچه این
برادران در یکجا شدند برادر ما میرزا هندال با ما ملاقی شود ساعتی
گذشته بود که این دعا به هدف اجابت رسید و میرزا هندال
در ملازمت حضرت پادشاه مشرف شد که پس من بجدید
قادری را که بنون کاف بنون متصل شده بود که تمام موجودات
عالم را پیدا آورد یعنی کن فیکون الحمد لله علی کل حال حضرت پادشاه
خوشحال شدند العزیز اینچنین چرا نباشد که بندگان حضرت پادشاه
مستجاب الدعوات بودند اما از قضای خدا هیچکس را چاره نیست
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون و اقبال
او بوقت موقوف است خدا تعالی جل جلاله خواست که خدا
خود را بظهور رساند در معرض ترتیب آورده جوانمرد واقعه امیر المؤمنین
حضرت حسن بن علی مرتضی رضوان الله علیهم اجمعین دور و دراز است
گویم که امر خدا تعالی جل جلاله بر همه امور عالم است چون

محمد حنفیه بسبب انتقام برادران خود امیر المؤمنین حسین علیه السلام
لشکر یزید لعین در دمشق آمد یزید لعین با دوازده لکهه سوار و چهل
هزار پیاده و پانصد فیل مقابل امیر المؤمنین محمد حنفیه شد هزار مرد
و دویست فیلبانان را امیر المؤمنین محمد حنفیه علیه السلام بیک حمله
کشت و چون یزید لعین امیر المؤمنین محمد حنفیه را دید گریخته در درون
قلعه دمشق در آمد و دروازه ها را بند ساخت تمام شب قرار گرفته
بود مروان وزیر را طلبید و دوازده لکهه سوار و پیاده و فیلان
خود را [illegible] کرد و چون مروان در مقابل عمر امیر المؤمنین محمد
حنفیه [illegible] نظر ایشان بران لشکر افتاد و چون شیر غضبناک ذو الفقار
پدر خود را کشیده حمله آورد و پنجاه هزار مرد و سیصد فیلان را بکشت
همچنین چند حمله کرد و چندان لرزان در لشکر افتاد که عدد آنرا خدای
تعالی جل جلاله داند لشکر یزید لعین فیلان را گرد برگرد داد و [illegible] وقت
امیر المؤمنین محمد حنفیه علیه السلام در قلب گاه در آمد [illegible]
چون قریب رسید [illegible] فیل محل یافت و دیگران [illegible] امیر
المؤمنین محمد حنفیه علیه السلام انداز و دست [illegible] مبارک ایشان
بر زمین افتاد شاهزاده [illegible] چگونه خاک [illegible] کردند [illegible] علیه
اللعنت شاهزاده را زنده گرفته پیش یزید لعین بردند

قرار داوند که امام معصوم را آگهی داننده که مروان در بیر یزید لعین برای برادران امیرالمومنین محمد حنیفه علیه السلام نوشته غلام خود فرستاد و غلام شبانه شب بر ایشان رسانید که دروازه دروازه غلامان وقت امیرالمومنین محمد حنیفه علیه السلام بسوزند سوختند اگر بتوانند دست دست شد بیایند و کشیده ببرند بفرمایند تبارک الله تعالی جل جلاله همچنان که امام معصوم را از برای سوختن پدر وارد آورده بودند که برادران آمد کشیده در زبال لب میان صدقه کردند عرض نمودند که آیا امام معصوم چگونه که از بابان دست شما است بیشتر همدان شب امیرالمومنین محمد حنیفه علیه السلام جمال با کمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که فرمود الفرزند حکم لم یزل و لایزال بود که واقع گشته باید که ای فرزند دست پنجه مبارک تو جای که سید نعیمان و چهل هزار مرد کشته بود حق در میان ایشان افتاده است کسان را بفرستاد تا بیارند و بر دست خود مهر نبوت الهی بفرمان قادر بیچون بجز همه دست تو درست خواهد شد در چند آن زور خواهد گشت و غصه و کینه برادران خود بکشد از نیت و نصرت است امیرالمومنین محمد حنیفه علیه السلام

چنان کرد دست به ارک ایشان درست شد بحکم حاکم لایزال
جل جلاله و چند الف قوت یافت و ذو الفقار حیدر کرار
و در لشکر یزید لعین در افتاد چنانچه گرگ در رمه گوسفندان
افتاد و بچنان ذو الفقار را چنان زد که جویهای خون روان
شد الغرض یزید لعین گریخت و از خوف جان و ترس امیر المومنین
حنیفه علیه السلام در غوچی پلیدی افتاد و باز امیر المومنین محمد
حنفیه علیه السلام از ان غوچی برآورد و همانجا کشت لیس
براد اقبال و اوبار بوقت موقوف ست بر مردان و باز
شده امده ست تلک الایام نداولها بین الناس بعد از ان شهر
بادشاه با برادر خود میرزا هندال و با جمعیت خود میرزا یادگار ناصر
وغیره متوجه آگره شدند چون قریب بقصبه بین گاون رسیدند
دهقان راه گرفته بقطع طریق در آمدند که ناگاه تیر یادگار ناصر
میرزا رسید ایشان بعسکری میرزا گفتند که شما متوجه
گواران باشید تا آنکه من زخم خود را بستم میرزا دانای
این سخن خوش نیامد و دشنام دادند و میرزا یادگار ناصر میرزا
بگفت بعد از ان میرزا عسکری سه جا بستانند اندا ختند ایشان
گفتند که این سه جا بکسی طور بادشاهان آمد

بگفت و چند چابک بپای میرزا عسکری انداخت این خبر
بحضرت پادشاه رسید فرمودند که بهتر بود که آن نامردی
کشتند مضی ما مضی حضرت پادشاه بدولت در گره چند
و مجلس سید رفیع الدین فرود آمدند بعد از آن میرزا هندال را
حکم فرمودند که درون قلعه رفته والده خود و اهل و عیال و زن
خدمتکاران که مناسب دانید از خزاین وغیره بدر آرید میر
سید رفیع الدین چون نان دخترزاده حاضر داشتند نسخه
مبارک فرمودند بحکم آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم فرمودند من واحبابکم بدین منیه تمتینا انکا ثمار زمینا
ایشان تناول کردند بعد از آن امیر موالی الیه بحضرت پادشاه
عرض نمود که کار دنیا جویی روانست باز تا همه خواهد شد لایق
دولت آنست که روان شوند اسپ و تیغ پیشکش کشیدند
و فاتحه خواندند حضرت پادشاه سوار شده متوجه قصبه سیکری
شدند و میرزا هندال نیز در ملازمت ایشان از جمله خزاین
که میرزا هندال بدر آورده بود دیگر خنجر و شمشیر مرصع بود بحضرت پادشاه
انداز وقت صبح بود که حضرت پادشاه در باغ فردوس مکانی
بودند که از جانب کوه سیکری تیری آمد بعد از آن

نیز میرزا حیدر تقشغری و مهتر سنبها که رکابدار برای خبرگیری بجانب
کوه هندو رفتند که هر دو زخمی شدند و بحضرت بادشاه و آمده
عرض نمود که جای خوب نیست سوار شده متوجه جانب پچپ شدند
در ملازمت حضرت بادشاه از مردم اعیان که حاضر بودند
میرزا حیدر قتشغری و خدای دوست و میرزا روشن بیگ و میر بکار
و جماعه خدمتگاران همراه حضرت میرفتند چه بینند که فخر علی
از حضرت بادشاه روان شده است حضرت بادشاه فخر علی
را اعراض فرمودند که مصلحت تو از آب گنگ گذشته بهر این
بود که ما اینجا کشته میشدیم چونکه از تو این میسر شد درینوقت
از ما جدا شده میروی بنابران فخر علی برگشت در ملازمت حضرت
بادشاه عقب روان شد چون بدولت بقصبه بجو به لب آب کبیر
فرود آمدند آنجا میرزا عسکری آمد التماس که خبر میشنوم که بیرم
خان هر مذکور را عقب روان کرده است حضرت بادشاه جریده
سوار شدند مردم از عقب خواهند آمد اگر از اینجا کوچ بکنید
میرزا عسکری این مصلحت نمود حضرت بادشاه را باور کرده
و غوغا و وحشت در لشکر افتاد و خلق در حیرانی بودند که ...
کرد که هیچکس کسی را دستگیر نمیشود نه پدر به پسر و نه پسر با پدر

و اشیاء کسی بود گوشه نهان داشت تیز تا و بدین میرفتند
یاران همه پا و یار بدین گرفت و آن بلا کشید که [illegible]
جلال از آن بود در پناه خود نگاه دارد یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه
و صاحبته و بنیه گویا روز حشر انیست پیشتر از آن روز که از هر
دو وارو نماید چه عاصی از همت و از غیره جان گشتاند چون حضرت
بادشاه دیدند که مردم بیدل و مضطرب اند عنان کشیده سواره
شدند هندال میرزا و یادگار ناصر میرزا و تردی بیگ و جماعه امرایان
که بودند حاضر شدند حضرت فرمودند که مردم از روی بادشاه [illegible] وقت
از هر جانب در ملازمت آنحضرت آمده بودند بعضی در جنگ چوسه
کشته شدند و بعضی در جنگ قنوج باقی که ماندند درینجا تمام میشوند
بهتر آنست که تحمل روان شویم اگر کشته شویم راضی هستیم و فرمودند
که مردم را فرود آرند و چندین بیدل نکنند که ازینجا یک قرار داد
روان شوند آخر الامر قرار داد که حضرت بادشاه بدولت پیشتر
روان شوند و دست راست میرزا هندال و دست چپ میرزا یادگار
و امرایان دیگر در عقب ایشان تا آنکه مردم توانند رفت بهمین
دستور روان شوند و حکم شد که هر کس که از حضرت بادشاه پیشتر
شود او را سزا دهند و خانه او را غارت کنند درین اثنا

پیش آمد بحضرت پادشاه و او خواهش کرد که پادشاه هم اسپ
بهادر را بخشید گرفت حضرت پادشاه کسی را فرمودند که
اسپ خان را بجوبه بهادر بدهند بحکم حضرت آمده گفت که اسپ
خان را بجوبه بهادر امر بجا بیاورده اسپ نداد بلکه تشدد پیش
آمد این سخن بحضرت پادشاه معلوم کردند حکم فرمودند که او را گردن
بزنند بحکم فرمان گردن زدند سر او را بریده بر نیزه بستند
تمام لشکر او آمدند آنگاه در میان لشکر خوف افتاد و بی پروایی
گذاشتند و عنان خود از زیادتی کشیدند ازین مقام کوچ کرده
ده کروه کاهی دوازده کروه رفته منزل میکردند تا بمقام سهرند
رسیدند حضرت پادشاه میرزا هندال را در سهرند گذاشته خود
در مقام ماچیواره فرود آمدند چونکه غلبه آب بود کشتی پیدا نشد
بهر نوع که توانستند از آب ماچیواره گذشتند در دوان بسیه
خان خود در مقام حضرت ملی بود و قوجهای او منعلیه بحجا کرده
بعقب آمدند حضرت پادشاه بدولت در قصبه جالندهر رسیدند
حضرت پادشاه میرزا هندال را در آنجا در سرهند گذاشته
بدولت منازل بمنازل در خطه لاهور رسیدند و در حویلی
فرود آمدند و مظفر بیگ ترکمان را حکم فرمودند که میرزا هندال

ست آنجا رفته باتفاق یکدیگر باشند بنابرین مصطفر بیگ کنا
آب گوبندوال فرود آمد و میرزا هندال از آب گوبندوال گذشته
لاهور آمده و در میانه مظفر بیگ و افغانان همین آب گوبندوال بود
القصه چون حضرت بادشاه از میرزایان در لاهور بودند در این
اثنا خبر آوردند که ایلچی از پیش شیرخان می آید حضرت بادشاه
از میرزایان پرسیدند که کجا بنشینم قرار دادند که در باغ میرزا کامران
نشسته مجلس ساختند و حکم فرمودند که هفت ساله و هفتاد ساله
آن باغ حاضر آیند همچنان کردند ایلچی شیرخان آمد و در همان
روز ایلچی مذکور را حضرت و میرزا کامران از جانب خود نوشت
شیرخان که تو با ما عهد کرده بودی که صلح خواهم کرد شیرخان بالتو نشسته
فرستاد که یکدام قوت صلح میخواهند از کجا تا کجا رسیده صلح
نکرد حضرت بادشاه میرزا و امرایان طلب نموده مشاورت
نمودند که چه باید کرد همین قرار دادند و فاتحه خواندند تا یکماه در پائین
دامنه فرود آمدند و میرزا هندال و بعضی امرا مصلحت کرده بحضرت
بادشاه عرض نمودند که همه میرزادگان را بلیسو باید کرد تا لشکر یکدل
و یکجا [illegible] بودی برود تا کاری توانیم کرد حضرت بادشاه این
سخن قبول نکردند که برای این دنیای فانی ناپایدار برادر خود

را از جان بیجان نمیکنم و نصیحت فردوس مکانی نیز یاد آوردند که
برای این چهار دینار زنهار که در میان برادران کشاکشی نکنی
و بدنیت نشوی همین سخن حضرت ایشان را پاس میدارم و اینچنین
کارها شایسته از من نمی آید [illegible]
[illegible]
[illegible] الغرض درین میان میرزا کامران اسباب خود را
در کشتی انداختند با لشکر خود کوچ کرده روان شد بعد از آن
حضرت بادشاه کوچ کرده منزل بمنزل متوجه قصبه هزاره شدند چونکه
در آن مقام رسیدند وقت صبح بود که خبر گفتند که میرزا کامران
با جمعیت و لشکر خود با سلاح بر خدمت می آید اگر حکم شود بندگان
نیز سلاح بپوشند فرمودند که احتیاج نیست و گفتند بیاید چه
میشود بعده میرزا آمده نشست یکساعت نگذشته بود که التماس
کرد که بنده از آن یوم بهندوستان آمده ام [illegible]
درین مهم افتاده و نوکران ما بسیار پریشان اند اگر اجازت باشد
در کابل رفته و سامان مردم خود کرده باز بخدمت خواهم آمد حضرت
بادشاه فاتحه خیریت خواندند و رخصت فرمودند و از آنجا کوچ
کرده چهار کروه از هزاره فرود آمدند خبر رسید میرزا هندال [illegible]

میرزا قاسم حسین سلطان را بیک برک پدر آورده و غدغه وار
کرا از جانب گجرات بردند ازین سبب اکثر از خدمتکاران حضرت
پادشاه در لشکر هندال میرزا رفتند میرزا جانب بلوچیان روان
شد آمدیم بحکایت میرزا کامران خواجه کلان بیگ در مقام بهره
بود عرضداشت بحضرت پادشاه نوشت که اگر در بهره عنایت
فرمایند بخدمتگاری و جانسپاری استاده کمر و لازم و از همت آنحضرت
دریغ نخواهد شد و برای میرزا کامران نیز همین مضمون عرضداشت
نوشت بمجرد شنیدن این خبر حضرت پادشاه روان شدند وقت
نماز عصر بود که نزدیک بهره رسیدند و تردی بیگ را فرمودند که در
آب اسپ روان کن تا انشاء الله اسپ در آب راند و اسپ شناوری درآمد
و باز گردانید دلیری نکرد که پیش رود بعد از آن فیل را در آب راندند و از
عقب فیل حضرت روان شدند وقت نماز شام بود که معه چهل کس
از آب گذاشته الغار کردند و تمام شب روان شده وقت صبح
به بهره رسیدند خبر یافتند که میرزا کامران پیش دستی کرده آمده
و خواجه کلان بیگ را در ملازمت خود برد و جبار قلی قورچی بحضرت
پادشاه عرض کرد که اگر حکم باشد دست اندازی به میرزا کامران
بکنم فرمودند وقتیکه در لاهور میرزا هندال عرض کرد که میرزا را بکشم آنحضرت

نشدیم زنهار هر چه لازمه باشد بر وی بهتر است که ما خود را بمقام خوشاب
برسانیم وصیت میرزا سلطان و پسران او را بدست آریم حضرت
بادشاه از آنجا یلغار کرده وقت نماز ظهر بود که بخوشاب رسیدند سلطان
حسین و پسران ایشان خود آمده رکاب بوسی حضرت بادشاه کردند و دلاسائی
بسیار فرمودند و پرسیدند که اگر درین وقت میرزا کامران برخیزد چه کار
کنی عرض کرد که این بنده غلام حضرت بادشاه است بهر کار
جانسپاری دریغ نخواهم کرد حکم شد که اسباب خود را بار کرده
بار و بنه را با پیشخانه خود در ملازمت روان شو آنچنان کرد علی
الصباح از آن منزل کوچ کرده بجانب خطه ملتان روان شدند بعضی
گروه از خوشاب گفته بودند که راهی است اگر دولتخواه باشند در آن
راه روان شدند نتوانند بروند و بیشتر دو راه است که از آنجا جدا
میشوند یک راه بجانب کابل و دیگر بجانب ملتان میرزا کامران نیز در آن
راه رسید حضرت بادشاه خواستند که به این راه جانب ملتان
بگذرند میرزا کامران گفت که این راه اول ما بگذریم بعد از آن شما بگذرید
حضرت بادشاه را این سخن خوش نیامد امیر ابو البقا مرد حسنی بود
رفته میرزا کامران را تفهیم کرد که ستیزه کردن مناسب نیست اول
حضرت بادشاه روان شوند بعد از آن شما روان خواهید شد میرزا

قبول نمودند حضرت پادشاه بدولت ازان راه گذشته بجانب
ملتان روان شدند میرزا کامران بجانب خود آخرانه ازانجا
کوچ کرده در مقام کن بلوچان رسیدند خبر شنیدند که هندال میرزا و یادگار
ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان با بلوچان جنگ کرده و زده بیشتر
بگجرات بروند حضرت پادشاه درین منزل نزول فرمودند و بعد از
خبر آمد که مقدار بیست کروه فرق دارد که خواصخان بجنگ می آید فرار
با او ان را جنگ خواهم کرد بعد ازان خبر رسید که الغ میرزا در میان
فریقین شده گذشت خواصخان بجای خود ماند پیشتر نمی آمد
میرزایان مذکور را چون میسر نشد که بگجرات روند امید بپای بوسی
حضرت مشرف شدند و باخلاق یکدیگر ازانجا کوچ کرده متعاقب گردند
مقام اچ فرود آمدند و فرمان عظام برای بخشوی لنگاه روان
نموده و دو لجه تهار بجهت قبض فرستادند و نوشتند که خطاب خان
جهانی بتو مبارک باشد و ازانجا رسد و غله و کشتیها روان میکرده
باشند بخشوی مشار الیه بحضور نیامد و کشتیها فرستاد و
[illegible] بادشاه از مقام اچ [illegible] چون
بخشوی لنگاه کشتیها فرستاد حضرت پادشاه از آب اچ گذر
کرده منزل و مراحل بریده بمقام بکهر رسیدند و در باغ شاه حسین

میرزا فرود آمده که و خطبه حضرت پادشاه میخوانند و چند پدران ایشان
سیدشت پادشاهان چغتای کرده آمده اند و از پس چهار غون بود
بعد از آن میرزا ابندال را حکم فرمودند که از آب گذر کرده در مقام پاشت
آیی که از نواحی مقام [illegible] هست یادگار ناصر میرزا را حکم شد که در نواحی
پلمه باشد و قنبر باشد بیگی و میرزا زاهد پیرزاده را حکم فرمودند که با ایلچی ازیشان
نزد شاه حسین میرزا در مقام ته برود و چونکه ایشان رفته شاه حسین
میرزا ملاقی شدند مدت بطول انجامیدن خبر نیامد حضرت پادشاه فرمان
صادر فرمودند که اگر او بآمدن تعطیل دارد بما عرضداشت کن که ما [illegible] آید
عرضداشت کردند که او می آید اضطراب نفرمایید بنابرین چند روز انتظار کشیدند
نیامد فرمان دیگر [illegible] شد که اگر او بآمدن اهمال کند شما زود روان شوید که
ما در مقام اُچ آمده ملازمت نمایید بمجرد رسیدن فرمان قنبر بیگ متوجه
درگاه شد و میرزا زاهد را آنجا گذاشت و پیشکش حضرت پادشاه یک بار کاه
و کلیم خانه و نه اسپ و یک قطار شتر و یک قطار خچر بنظر اشرف در آورده گذرانید
و برکاب بوسی حضرت مشرف شد و قنبر بیگ مذکور التماس نمود که حضرت
بسرعت روان شدند و گرنه شاه حسین میرزا داعیه دارد که [illegible]
نماید چون فرمان عالیشان اطلاع یافت عذر آورد که حضرت پادشاه
رفتند ما در عقب ایشان کجا رویم باین تقریب نیامد و از این میرزا

ندال عرضداشت ارسال نمود که اگر حکم شود سوهان را باقبال نست
پادشاه نازیم فرمان عظام بمیرزا اصدار شده بود که شاه حسین میرزا
متعلق نیست قنبر بیک ایلچی کری فرستادیم تا از وجه ظاهر شود
چون قنبر بیک زبده فرمان برای میرزا اصدار کردند که قنبر بیک آمده
از شاه حسین تقصیر واقع نشده آمده باتفاق یکدیگر فکر کرده خواهد
شد بعد از ان حضرت پادشاه کوچ کرده بجانب میرزا ابدال متوجه
شدند بعد از چهار روز بمقامیکه میرزا یادگار ناصر بود رسیدند میرزا
باستقبال آمده بپای بوس حضرت مشرف شد و دو روز دران منزل
مهمانیها قرار گرفت و مهمانیها بنظر پادشاه آورد و روز سیوم از آنجا کوچ کرده
و میرزا یادگار ناصر را در همان منزل که بود نگاهداشت فرمودند که هرچه
میرزا قرار گرفت باید تو خواهیم نوشت بران [illegible] خواهی کرد رخصت
کرده روان شدند بعد از سه روز بمقام پاٹ رسیدند دو روز
از انجا [illegible] بجانب میرزا ابدال فرود آمده بودند خبر رسید که حضرت
پادشاه بدولت تشریف آورد و میرزا ابدال استقبال نموده بقدم بوس
مشرف شد باشتیاق تمام حضرت پادشاه را در آن منزل خود آورده
مهمانیها مهمانیها بنظر حضرت پادشاه در آورد

باشند یک روز والده میرزا هندال مهمانی حضرت بادشاه کرده
بودند که نظر بابکے حضرت بادشاه بر عفیفه رابعه ساجده حمیده
بیگم افتاد فرمودند که این دختر از آن کیست التماس نمودند که این دختر
آخوند میرزا هندال است پرسیدند که جامی نام زده شده است عرض
کردند نموده بیان است حکم شد که این تقولیت بما باشد میرزا
هندال این سخن خوش ننموده روی خود در هم کشیده گفت ایشان
بد لاساهای ما نیامده اند که خدای ما آمده اند اگر این کار بکنند ازیشان
جدا خواهم شد والده میرزا هندال دلدار بیگم میرزا را سرزنش و توبیخ بسیار
کردند که گستاخی بحضور بادشاه میکنی پروا نیستی حضرت بادشاه
کردند قرو رسمکانی را تو ندیده بودی العرض میرزا از سخن خود باز
آمدند که حضرت بادشاه تعرض کرده آمدند و بکشتی سوار شدند والده
میرزا هندال ع لاساهای حضرت بادشاه نمودند و در منزل آوردند و بعد از آن
میرزا هندال را راضی ساختند حضرت بیگم را بحضرت بادشاه طوی کرد
و فاتح خواندند سیر و نقد و از آنجا کوچ کرده اند بکشتی سوار شده روان
شدند و میرزا هندال کوچ کرده بجانب قندهار رفتند و حضرت بادشاه
در باغ بهکر که قبل ازین فرود آمده بودند و میرزا یادگار ناصر را در مقام بهکر
گذاشته اند آنجا کوچ کرده در مقام سوهان رسیدند و ... حقیقه

از مری

دفعه‌ی

از امرای شاه حسین بود به تعیین جنگ از قلعه بیرون آمد امرای
حضرت بادشاه همایون قرار داد که چیست انداز می کرده میبرویم و قلعه او
بقلعه بر می آید متصل از درون قلعه در می آییم حضرت بادشاه صوبی
ساختند که تعطیل شود شب آمدند علاقه مذکور خود دست
بر قلعه رسانیدند امرایان حضرت باز گردیده آمدند علی الصباح بندگان
حضرت فرمودند که قلعه را قبل کرده مورچلهای بجا بجا در آورده بسیار
اشتعاف کنند چونکه امرایان از شاه حسین بشوشت گرفته
بودند چه پید شده بجنگ نمی آمدند که قلعه فتح شود میر شیخ علی بیگ
جلایر التماس نمود که شاه حسین میرزا پانزده کرده از تهته این طرف
آب فرود آمده است پانصد سوار همراه بنده [illegible] بدهند که ایلغار کرده شب
و روز تاخته و رایم خود بخود لشکر او شان خراب شده میروند
بعد از آن امید از خدای تعالی جل جلاله داریم که فتح خواهد شد هر چند
که ترو [illegible] لشکر شفق نشد که همراه او تعیین کرده شود تغافل کرده اند
بعد از آن فرمان برای میرزا یادگار ناصر صادر شد که تردی بیگ
و بعضی لشکریان را مدد و کمک دوان سازد که درکار اند از انجا
تردی بیگ و [illegible] قاسم بیگ قریب یکصد و پنجاه سوار ملازمت
حضرت بادشاه رسیدند با مدن ایشان [illegible] درست گرفتن قلعه نشد

کیفیت ملکان امرای حضرت خواهی نخواهی کوچ کنانیدند شاه
حسین میرزا با مردان بر کشتیها نشسته بتعقیب حضرت بادشاه
تفنگ اندازان روان شدند چند واقعه شد اول اینکه دشمنان حضرت
بادشاه از آب افتادند و دست پای ایشان مجروح شد و اسباب
که در کشتیها بود مردم شاه حسین میرزا گرفتند و بعضی عورات در کشتیها
بود و پای برهنه پیدا شدند بلشکر رسیدند و ارسال که از شاه حسین
میرزا آمده بود نیز بغارت رفت بعد از آن حضرت بادشاه منعم بیگ
را نزد شاه حسین میرزا فرستادند که در عقب ما بیاید و ملاحظه کند
مشار الیه منعم بیگ را نیز جواب نوشت که شما در حق ما چه نیکی کرده اید که
کنم الغرض القصه میرزا اکنده شده رفتند حضرت بادشاه متعاقب
بهکر فرود آمدند امرایان حضرت بادشاه عرض کردند که آب بسیار
کلان بود و از بی سلامتی گذشته بهتر است که جانب قندهار برویم
فرمودند تا آنکه ضرور نشود طرف برادران نخواهیم رفت و [illegible]
رجوع نخواهیم کرد روشن بیگ کوکه را حکم فرمودند که ده دوازده کروه [illegible]
بتازد از آنجا که دو گاه پیش آورده جنگل است گشتند تا از آب گذشته
بود بملد [illegible] همچنان کرده و در گذرگاه کشتی بود که [illegible] خواجه خود
داشت و ده کروه [illegible] از شاه حسین میرزا گذرانیدند [illegible]

گروهی قرق قراپیگ رفت بلشکر خود در می آید و کسی که از انجا بیشتر
بیرون بدست مردم میرزا شاه حسین گرفتار میشد القصه میر تنگی
ایشک آقای حضرت بادشاه کشتی از تردی بیگ طلب کرد که تا اسباب
خود که راندند این کشتی پیش بادشاه بدهند تا اهل و عیال ایشان
از آب گذرانیم تردی بیگ اول امر گفت نشانه الله جواب داد که
آنکسی است که انجمن بود بعد از ان تردی بیگ چابک انداخت سر قیمتی
زین تردی بیگ اسپ پیش دست مردم درمیان آمده جدا ساخته
این خبر بحضرت بادشاه رسید چونکه تردی بیگ از امرای کلان بود از
برای خاطرجوئی او حضرت بادشاه فرمودند که دستهای میر تنگی را
بر رومال پیچیده پیش تردی بیگ بردند انچنان شد چون تردی بیگ
احوال او را دید دستهایش را گشود و تعظیم و تکریم بجای نیک نشانید و سر
پا و اسپ داده و دلاسا ساخته وداع کرد آمدیم برسر حکایت آمدیم
میرزا شاه حسین میرزا با وکالت نامه قرار داده بود که دختر خود را بشما
میدهم و خطبه و سکه بنام شما باشد میرزا عنبر رفت و تسکین یافت
بعد از ان در ملازمت حضرت بادشاه آمده بپای بوسی مشرف شد
حضرت ... که میرزا وضع نوپیدا کرده است تامل کرده اند و میرزا
تکلف ... بادشاه را بمنزل خود آورد بنواحی بهکر ... یک ... مناسب

برج بود در آنجا فرود آمدند حضرت بادشاه فرمودند که ضرب‌زن آورده
نهادند چون کوکه ضرب‌زن درون قلعه یکدانه را انداخت در قلعه
شور و شغب پیدا شد مخالفان گفتند اول از جانب ایشان شد
اینها میرزا را که ضرب‌زن ساز کردند برجی که در ایوان آن بادشاه بابر
کامیرزا نشسته بودند و حضرت بادشاه و میرزا از آنجا بدر رفتند
میرزا التماس نمود که نتیجه یافتم در اثنای این معنی یکی آمده بسمع مبارک حضرت
بادشاه رسانید که میرزا یادگار را باعث است که بندگان را در دیده آورده
همدرین میان حکم فرمودند که آتش بکشند و خود اندکی تامل کرده بودند
شد میرزای مشار الیه یک اسب پابین و لگام نقره پیشکش حضرت
کردند تکبیر نخچیر حضرت بادشاه باو عنایت فرمودند بمنزل خود آمدند
راجه معظم عرض کرد که این اسب پابین بنده عنایت شود همان ساعت
باو دادند مشار الیه اسب گرفته از آنجا گریخت در ملازمت میرزا
یادگار ناصر آمد خسرو گفتند که این مرد خوب نیست اسب پابین رفت دیده
و یک یابو برای او داد و گفت که این اسب پیشکش حضرت بادشاه بیا
انجیان کردند و روز دیگر باقی بیک و فضائل بیک گریخته پیش یادگار میرزا
رفتند میرزا نوشته فرستادند که هر کس صباح اینجا خواهد ماند خون
در گردن او است بدار ان خبر آوردند که فضائل بیک آمده که خبر او خون

دمه

منعم بیگ را اینجا بدرآرد فرمودند که اگر بیاید خرابی خود را خواهد دید بعد از آن
شنیدند که منعم بیگ و تردی بیگ گریزان میشوند و تمام شب حضرت
بادشاه بیداری گذرانیدند ایشان نیز در خدمت بادشاه حاضر بودند
چون صبح شد حضرت بادشاه بجانب بیت الخلا بطهارت میرفتند
ایشان را حکم فرمودند که هم در اینجا باشند که طهارت کرده بیایم حضرت
بادشاه برای طهارت رفتند منعم بیگ و تردی بیگ بطرف اسپان
خود راهی شدند و شخصی یک توشک بیگی بحضرت بادشاه خبر رسانید
که ایشان میروند حکم شد که طلبید هر چند طلبیدند تغافل کرده رفتند
حضرت بادشاه خود متوجه شدند و فرمودند بیایید آنکه چاره نماند برگشته
آمدند بعد از آن حکم شد که منعم بیگ را نگاه دارند که نرود و چون مشار الیه
را گرفتند تردی بیگ نیز بعلاج گشته ماند و از آنجا کوچ کرده روان
شدند بیک ده آروبام از دهای بهکر که سر راه کاروانست که رسه
و غله و غیره از طرف جیسلمیر در آن ده فرود آمده بودند کاروانیان خبر
یافتند که حضرت بادشاه می آید کاروانیان اسباب و غله و آنچه
در درون بارها بود و بر بادیه و شترهای خود گرفته گریختند آنچه اشیا
بود بدست لشکر حضرت بادشاه افتاد و در آن منزل سه روز مقام
بآسودگی تمام مقامات گذرانیدند قریب بنازو بگره از آنجا کوچ کرده

بجانب ییلاق متوجه شدند منزل بمنزل بتوشه بجفای تمام میرفتند
تا بمقام موسوم رسیدند و آن پرگنه سرحد بهکر است و از آنجا کوچ کرده
بجایی رسیدند. آب کم شد کردی حضرت بادشاه از آب خالی
حضرت بادشاه ازین خاکسار جوهر آفتابچی فرمودند که درین آفتابه
هیچ آب هست جوهر عرض کرد بلی هست بعد از آن گفتند این آب را زیر
دیگر بنا برین اینجا آب در آفتابه بود ورکردی حضرت بادشاه بعد
از آن جوهر التماس نمود که جای عجب است آب نیست نمی‌باید
میردیم اگر از خدمت دور افتم حال بنده از بی آبی چگونه باشد بعده اندک
آب در همان آفتابه ریخت فرمودند متوجه کار خواهد آمد روان شدند
و وقت صبح در کنار گول آب رسیدند آنجا زود آمدند مسکین جوهر
آفتابچی از آب گذشته آن روی آب رفته بود که یک گوزن از جنگل آمده
در تنگی افتاد هرچند که مردم بکشتن او قصد کردند دست ندادند گوزن
خود را در آب انداخت و میرفت خبر بحضرت بادشاه رسید شکار گوزن
آمده بود رفت فرمودند اگر بدست آید خوب بود بعد از آن نظر
بر جوهر آفتابچی گفتند آن روی آب مردم هست او را تا زود گشته بگویند
که ... رفته است اگر دست تواند گوزن را بگیرد ... کردند این
خاکسار جوهر ... گوزن را دید که می‌آید بسر عقب خود ... آب انداخت

بفرمودند که یکی ازان تقصیرات حضرت فرمودند که اختیار دارد

باقی را قسم فرمودند و گوزن مذکور در شکار دهی بود زود او رسید

العرض نگاه داشتم که فتح بیگ را حکم شد که او را گلیم و ریسمان فتح الله مذکور

بموجب حکم حضرت رسید و آن گوزن را بند ساخته منتظر ساختند

آوردند که یکی ازین چهار پای را بجو برهم بندند بموجب حکم یکی ازان گرفتند

باقی را قسمت کردند و قسمی ازان بطبخ تاخنگی سپردند یک حصه

حمیده بیگم صاحبه بفرستادند که دران تاریخ از حضرت اکبر جلال الدین

محمد بحضور امیدوار بودند و ازانجا کوچ کردند و منزل بمنزل و مقام بمقام

رسیدند و فرمان برای جستجوی یک لشکر صادر شد که اگر در لشکر آبی

ملازمت بسیار مردم خود را در رسد غله و غیره ... رسانند تا آنچه مرد

ناقص عقل تقصیر کرد بلکه از مردم حضرت که برای غله ... رفته بودند

شمردان میبافتند هرچه داشت بزور و تعدی میگرفتند

تمام بار شنیدند و ازین باقی غله هرجا که دران جنگل درخت سنگ و مرد

تخم آن بود خوردند ... قسم کرد

[illegible]

چون در جنگل ... هم در آن زمین نماند یک ... و پیش ... سنگ

نالیده میگفتند یکقلعه در نظر می آید که سرحد ... والایت ...

تا شام آن قلعه را در بر بودند و پیشکش آورده آمد بحضرت خبر آن قلعه
رسانیدند حکم فرمودند که مناسب است که در آن قلعه رویم از اینجا کوچ
کرده در نواحی فرود آمدند و غله و آب بسیار است سه روز آنجا باشیدند
و شیخ علی بیگ گفت پیوسته که این قلعه بدست آرم حضرت پادشاه
فرمودند که از دست آمدن این قلعه پادشاه روی زمین نخواهیم شد
خاطر پادشاه آزرده خواهد شد و پاس روز گذشته بود که از آن قلعه
کوچ کردند تمام روز و پاس روز آینده را رفته بودند که آب یافتند آنجا
فرود آمدند و شب همانجا بودند و پاس روز باقی بود که از آن قلعه باز
کوچ کردند و پاس روز چهار پاس شب و سه پاس روز دیگر راه رفتند
هیچ جا به آب نرسیدند مردم نزدیک هلاک شده بودند رسیدند یک پاس
روز مانده بود که در دشت جوی آب بودند که جائی پیدا شود همدین
میان دو نماز پیشین و پسین بود که خدای تعالی بفضل خویش حوض
پر آب نمودار گردانید حضرت پادشاه فرود آمدند و شکر در درگاه
صمدیت جلت قدرته بجا آوردند از انجا حضرت مشکها پر آب کرده
بر اسپان خود بستند که در لشکری آب افتاده باشد و آب نیابند و در لشکر
رسانیدند که تشنه می آیند که در سر راه مغلی که قرب از شیخ حضرت پادشاه
بود از جهت بی آبی ... نزدیک مردن شده ... بر سر او

که حضرت رسیدند و فرمودند قرض که پیش من داری اگر عوض کردی
کرده آب آن قرض را بعوض سیرابی سیراب میکردم آن مغل گفت
نجات بیابم قرض را ادا کردی آب بخشیدم بیک گواه کنیم یکی وزیر مظفر
بیگ ترکمان سیوم روشنک کوکه چون ازان گواه گشتند حضرت
بادشاه آب دادند که مغل سیراب شد بجانب لشکر روان کردند جمعی که از
بی آبی مرده بود او را گور کردند و هرکه زنده بود سیراب کرده باردو رسانیدند
و از انجا کوچ کرده در جیلور رسیدند در مقام جلوری فرود امدند و غله مردم
سری رسید در انجا منزل گرفتند و انجا مغل مالدیو بود و بعد ازان
قربان برای مالدیو فرستادند مشار الیه عذر خواهی گفته اندکی
میوه ارسال داشته فایده هیچ اثری و نیکخواهی از و ظاهر نشد که تسلی حضرت
بادشاه شود راجو نام دربان حضرت بود گریخته پیش مالدیو رفت
و خاطر نشان کرد که بادشاه لعلها داری بطلب در ان روز خان
محمد ابن یان نیز گریخته پیش مالدیو رفت و ان لعین بهمگی احوال بمالدیو گفت
که لعلها بطلب میدهند باید ولایت ما را گذاشته جای دیگر خواهند
رفت حضرت بادشاه در حوض جوگی فرود امده بودند که سخن شنیدند که
از اطراف خبر مالدیو چه باشد القصه خبر تحقیق رسید که مالدیو در پی
آزار است خیال دیدن ندارد از انجا کوچ کرده جون سانیه فرود آمدند

[illegible] شدن حضرت بادشاه بجانب امرکوت

[illegible] چون خبر مالدیو سامع جهانبانی شد
آن زمان حضرت بادشاه بجانب امرکوت روان شدند و حکم فرمودند
که بیشتر بیگ که تمسل ابن محمد آتکه از لشکر بیرون رفته رهبر بیابد
تا راه امرکوت را رهبری کند ایشان رفته در راه پیش شتر سوار
گرفته در ملازمت آوردند حکم شد که شتر ایشان را در طویله ببندند
شمشیر ایشان را گرفته نگاه دارند و قاضی سید علی ایشان را نصیحت
کردند و گفتند که انعام و اکرام خواهید یافت رهبری کنید آن مردم
دهقان بود گفت ما چه دانیم راه را بعده خنجر را آورده بر شکم خود
زدند مشار الیه ودیعت حیات را بجان آفرین سپرد انا لله و انا الیه راجعون
بعد از آن در طویله رفته شتر خود گرفت و خنجر خاصه حضرت بادشاه
را بخنجر زدند که سقط شد و تمام در سرکار حضرت دو اسپ و یک خنجر بود
چون این واقعه شد مردم هجوم نمودند آن دهقان را کشتند و مردم در حیرانی
و پشیمانی در ماندند چنین که واقعه به تعرض شدن کردند حضرت بادشاه
فرمودند که ما را گذاشته کجا خواهد رفت جای دیگر ندارید خواجه کبیر و خواجه
عیسی و مهتر رمضان که هر سه ایشان را اعتبار تمام داشتند فرار نموده
پیش مالدیو رفتند العرض قرار دادند که سمت قبله [illegible] می شوند مرا

بیش

بپیش آمده بردند ایشان و حضرت پادشاه باین موضع روان
شدند که صبح شد سه فوج سوار در نظر آمد که از عقب می آیند تخمین
بمقدار پانصد سوار باشد حضرت پادشاه فرمودند که امرا ایشان را
بگفتند تخمین نمود که راه غلط کردند و فرمودند که این جماعت که از عقب
می آیند دوست اند یا دشمن باز فرمودند که اسباب بر اسپان
بست بر شتران اندازند و مردم که پیاده اند بر اسپان سوار شوند
جماعت ایشان نزدیک سوار و شما آیند شیخ علی بیگ پرسیدند چه باید کرد
شاه آگاه عرض کرد که وقت جنگ است حضرت امام حسین علیه السلام
ست میباید کوشید بها ایشان شهید خواهم شد شیخ علی بیگ
عرض کرد که حق نمک عفو فرمایند و حق خدمت این بنده است
و چند سوار همراه بنده عنایت شود تا رفته خبر بگیرم که این مردم کدام
کس اند بندگان حضرت هفت سوار همراه او ساخته و حق نمک عفو
کرده فاتحه سلامتی خواندند و رخصت فرمودند شیخ علی بیگ مصاحبان
خود گفت که ما مردم قلیل و این مردم کثیر فطرت کرده روان شدند
وقتیکه قریب برسند تیر اندازی بکنند فتح آسمانی است تا
چه بندی وید بهمچنین آن جماعت کردند چون قریب فوج رسیدند
تیر انداختند قضای الله تعالی غالب آمد آن دو سوار از

با غنیان افتاد و ضربت تیر مقهور رسید از اسپ افتاد و در وقت
افتادن ایشان این حالت که مقهوران بزمیت خورده مقهور [illegible]
شدند بعد از آن شیخ علی بیگ بهبود چوبدار را گفت که سیاه
را بحضرت پادشاه ببر و این مشرح نیز عرض کن بهبود [illegible]
سر آن مقهوران را سر بریده بفتراک زین خود بسته روان شد
نظر حضرت بر این سوار افتاد پرسیدند که کدام سوار باشد همی آید
مردم بقیاس عرض نمودند که بهبود چوبدار باشد حضرت پادشاه بتفاول
و بشارت نیک گرفت فرمودند ان شاء الله تعالی بهبود خواهد شد
در این اثنا بهبود آمده آن سر مقهور را در پیش حضرت [illegible] کرده
سیاه کلاه عرض کرد عرض فرمودند شیخ علی بیگ را طلبیده بیارند
برگشته رفتند و شیخ علی بیگ را طلبیده آوردند حضرت پادشاه از او
پرسیدند که اکنون چه می باید کرد مشار الیه عرض نمود که حضرت پادشاه
کشتهای این بندگان را دیده پیش بروند و بندگان سپاهی حضرت
دیده از عقب می آییم بهمین وضع روان شده آمدیم بسر حکایت امرا
را نقل کرده از حضرت جدا افتادند آن مردم گاو و گاومیش از ولایت
جیله بیاخته آورده اند و بر سر یک عوض کرده اند بعضی در خویشتن
خود مشغول بودند که حضرت پادشاه رسیدند تا [illegible] امرا [illegible] بودند

رکاب بوسی حضرت مشرف شدند و پادشاه نزول فرمودند آنچه
ماجرای گذشته بود ظاهر کردند و تمام امرایان عذر تقصیری خود
پیش آوردند و افسوس کردند که درچنین جای از خدمت جدا
افتادیم و دست بدعا آوردند که سایه حضرت پادشاه بر سر ما
پاینده باد بحرمت النبی و آله الامجاد القصه دو رسول از طرف راجه
جیسل آمده عرض نمود که راجه مالدیو شما را طلب نموده بود و ولایت
او را تاراج کردند در ولایت ما آمده گاو کشتید از شما خوب واقع نشد
بر سر راه شما نشینیم کجا خواهید رفت حضرت پادشاه و امرایان
خود پرسیدند که این رسولان را چه جواب باید داد امرایان عرض کردند
که ملایمت بکار نمی آید از دست شمشیر حکم فرمایید یا رسولان را اندر آب
و از آنجا کوچ کرده روان شوند و در جیسلمیر رسیدند که گواران
بر آمده بجنگ پیوستند یک تیر به میر محمد اخته بیگی رسید که بر وی
تافته بدر آمد بر سر میر محمد شیخ علی بیگ تاخت و آن گواران
را زد و میر محمد را خلاص کرد و شمشیر دیگر بدست راست روشن بیگ
توشک بیگی رسید و دست او بیکار ساخت بر سر روشن بیگ
رسیده دوید خلاص کرد و یک شمشیر که گوار انداخت بر روشن بیگ
رسید تا شب میانه قطع شد وقت نماز ظهر بود آن جنگ

شده بود وقت نماز عصر گواران در قلعه خود در آمدند و کوچ کردند و
از جیسلمیر دیهی بود از آنجا حضرت بادشاه رفته فرود آمدند و در
دیهه خانه و آب بسیار بود خانها او میان بنودند و راجه جیسلمیر
خود را تعیین کرد که نام او مالدیو بود که تو پیشتر رفته در هر جا که چاه
باشد هر یک پر کن که لشکر بادشاه از بی آبی عاجز شود مشار الیه
آنچنان کرد که ریگ در چاهها انداخت حضرت بادشاه از آنجا کوچ
کردند نیمروز بود که به تلپه چاه رسیدند در هر چاه که دلوی انداختند
آب بر نمی آید دانستند که چاهها را پر ریگ کرده اند از آن جا روان
شدند میان دو نماز ظهر و عصر بود که به یک چاه دیگر رسیدند آنجا
فرود آمدند و فرمودند که اگر درین چاهها آب نیست چون شب بود
ابتر درست … فرود آمدند و شب به هوشیاری گرد بر گرد شتران را
حصار کردند بیرون شتران حضرت بادشاه بیگم و ندیمان
خبر شیخ علی بیگ شغاول آمده عرض کرد که حضرت رفته آسایش کنند
این بنده گرد بر گرد شتران خواهد گردید بعد از آن حضرت بادشاه
به بارگاه خود آمدند و در خواب رفتند که یک افغان فرستاده شیر
خان بود که اگر محل یابی به دشمنان حضرت بادشاه شمشیر اندازی
دشنه شد حضرت که زیر پهلوی خود نهاده بود از بالا … در رود

کشتند

شمشیر کشیده بود که در و ملاحظه گرفتاری خود کرده شمشیر را بجای خود گذاشت
آمد خوابا حضرت بیدار شدند و دیدند که نصف شمشیر از غلاف بیرون
است تعجب کردند که این چه نوع کار است سید خان عرف بسنت
کار بای یلنک در خواب بود از او پرسیدند که شمشیر از غلاف بیرون بود
او عرض کرد که بنده چه میدانم و همین گذشت از آنجا کوچ کرده به چهار چاه
نزدیک آمدند که در سر چاه آب بود و یکی بالای سر چاه را نشست کردند یکجا
بسکار حضرت پادشاه و یکجا برای تردی بیگ و منعم بیگ و چاه سیوم
برای شاه ... بیگ میر علیقه و ندیم بیگ کوکه و روشن بیگ کوکه و میر
... و شیخ علی بیگ و روشن بیگ ... شد و حکم شد که
بجای او و یک کسی در چاه می انداختند و شتر ... می اندند چون
و یک بدست ... نقاره ... بعد از آن خبر شدند
ریسمان را سر گذاشتند این شدت ... آب برمی آوردند و برای
آب در میان خود ... و مناقشه میکردند آب بفراغت نمیرسید
... کرده بحضرت آمده عرض کردند که تردی بیگ با سپاهیان ...
خود آب داوند چون این بندگان ... آب این چاه ...
... خود آب ... حضرت پادشاه ...
... خواهیم شد یا آب ... چون حضرت

دانسته‌ایم قیامت خواهد شد سوار شدند حضرت بدولت به چهار
آمدند بزبان ترکی گفتند غلامان خیال غیب ندارند و مردم چ
یکساعت از آب گذشتن مانع شو تیر و تیر بیک مردم خود را از آب گذشتن
مانع شد سوار شده حضرت آب گذشتند و بعضی لشکر از آب رسیده
و بعضی خالی ماند القصه سختی آب بران منزل غالب بود بعد از آن
راجه جیسلمیر سنگل بسته خود را موقوف ساخته آمده به تعاقب ایستاده از
برای ملازمت ملازم خود را بدرگاه حضرت بادشاه روان کرد و عرض نمود
که رای مالدیو شما را طلبیده بود که در ولایت او گاو نکشید و هیچ
زیادتی اینها نگشته و آن بیدولت بیوفایی کرده کم سعادتی ... خود
شد که از جای نا آباد بر آید چونکه ما شنیده‌ایم و متوجه شده بدینجا ... بود
که بنده را خبر خواهند کردند که خدمت خود را بجا می‌آوردیم چنانچه ...
وز میداری چه میباشد شما آمده گاو در ولایت ما کشتند و درین امر
در میان بندگان عیب گشت اگر در این ولا انتقام نکشند گاو و دلو
بطلبیم آب برآوردن خوض را کنیم مردمان و جانوران شما ... بی آب
بخورند و این مردمان بنده را گرفته فرموده‌اند بیگناه‌اند و هیچ گناه
ندارند ایشان را خلاص فرمایند تیری ... عرض نمود که ...
خلاص کنانیده رخصت کردند حضرت بادشاه ... که اینمردم ...

شتر فرمودند که در منزل آینده یکجا [illegible] و از مردمان از [illegible]
نفاق اندیشیده جای شده مرتبه مرتبه روان شوند تا آب
پیاده مجلس را برسد اول مرتبه حضرت بابو و در ملازمت ایشان
ترودی بیک و تم سلطان و خالد بیک و روشن بیک کوکه روان شدند
و بعد ایشان منعم بیک و ندیم کوکلتاش و بعضی مردم و بعد ایشان شیخ
علی بیک و دیگر مردم روان شدند باوجود این وضع راه رفتن اکثر
مردم از سبب تشنگی هلاک شدند و از آنجا و کرده راه قصه امرکو
بود که روشن بیک اسپ خود را از حضرت بیگم گرفت آنحضرت
بادشاه بردند ایشان اسپ خود را بحضرت بیگم عنایت کردند
و خود پیاده روان شدند و بعد ازان فرمودند که شتر از قافله جا
بیارند که سوار شوم شتر آمد و سوار شدند [illegible] ده راه رفته بود
که خالد بیگ خبر یافت اسپ خود را بحضرت بادشاه داد و سوار شده
با هفت سوار همراه در قلعه امرکوت رسیدند رانا برسم برادران خود
در ملازمت حضرت بادشاه فرستاد [illegible] رکاب حضرت
بوسیده عرض نمود که امروز ساعت خوب بود علی الصباح بخت اقدام
خواهند بعد ازان که لشکر حضرت بادشاه که عقب می آمدند
رو نهاده [illegible] رکاب بوسی حضرت بادشاه مشرف گردید

گفتند حضرت سلامت باشد دو هزار جوان این بنده قوم هنوان داد

و هزار سوار قوم شحنه که یک جهتی میان خود بستیم حمله سخت برای

یک اتفاق اند بدل و جان بخدمت حضرت پادشاه کوشید تمام

ملک خجند و بهکر را در عمل حضرت پادشاه خواهم آورد فرمودند که ما خزینه

نداریم که برای لشکرشان بدهیم اما امرایان زردار اند از ایشان خواهم

گرفت شاه محمد خراسانی عرض نمود جائیکه امرایان زردار اند این بنده

همه را رسیده اند و حضرت پادشاه ملبوس خود برای شستن داده جامها

چادر پوشیده نشسته بودند که یک جانور پرنده درون چادر درآمد

خود را خاست فرمودند جانور را دانه بچالاکی گرفت کردند و آن جانور را

گرفتند و مقراض طلبیده پرهای آن جانور را بریدند و مصور را

فرمودند که صورت این جانور را نشسته درون کاغذ نگاه دارد و این

جانور را و چکر باندند نشسته و بعد از آن حکم کردند که امرایان را طلبید چونکه

تمام امرایان آمدند فرمودند ایشان در پیش تخت نشستند گرد نشست

همراه شاه محمد خراسانی باشند هر جا که زر باشد بیارند و غیر از دیگ و طبق

آنچه اسباب بیره های امرایان باشد بیارند مردم و دیده خود جیبها و بغلها

و جامه های لشکر امرایان را تکاسف کردند و همه را و پارچه زر را که آوردند

و پیش حضرت پادشاه در آوردند یک صندوق خانه ... چه جو ...

بلس

بحسین توچی سپرده بود که امانت نگاه دارد تا آنکه فرار درین شد و حسین
مذکور آن صندوقچه را بیرون برده که بدست حافظ نامی محمد سلطان میرزا
رخنه گرفتار شد او را آورد بملازمت حضرت بادشاه آورد چون آن
صندوقچه را گشادند سر خشت زر سرخ و زینه مرصع و چهل و دو دانه
علای بدر آمد برای کافور حاضر شد که گوشت گوش حسین را بریده بودند که
تمام گوشت را بر حضرت بادشاه اعراض شدند که تمام گوشت او را
چرا بریدی روپاک طلب فرمودند و گوشت او را بدست مبارک خود بستند
و خاطرجویی او را بسیار کردند و کافور را بملازمت مشرف شدند بعضی
اشیا از امرا آنها بدست آمد بعضی آن را بجدا و بخشیده بودند و بعضی
که باقی ماند بشاگرد پیشه و غیره عنایت فرمودند و بعضی را چه نابود ند دو
سهام بصاحبان آنها بخشیدند و یک سهام بسرکار خاصه حواله
نمودند بعد از آن برای رای فرمودند که مصلحت چیست او عرض نمود که در
مقام تهته سواری باید کرد از اینجا روان شدند در مقام جون فرود
آمدند و مردم نواحی در ملازمت حضرت بادشاه خواندند آمد سیاست شنیدند
حضرت بادشاه کوچ کردند و اهل و عیال ... بقلعه امرکوت
لت کا چکوندند و از ده کروهی یک حوض بود که اینجا فرود آمدند

امرکوت چون بر سر حوض فرود آمده بودند که علی الصباح وقت نماز
بود که تاصد از قلعه امرکوت رسید مبارکبادی بدرگاه حضرت
پادشاه عنایت کرد پشت دوتای فلک راست شد از خوشی
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را از شنیدن آنچه حضرت پادشاه خوش
حال شدند وقت تولد حضرت شاهزاده خلد الله ملکه ماه شعبان تاریخ
چهاردهم روز یکشنبه بود ماه شب چهاردهم را بدر میگویند پس محمد اکبر
غازی بدر الدین دو بنا بر دو عالم افروز در خانه تشریف فرمود خطاب
جلال الدین و بدر الدین یکی است و هیچ روشنائی در بین شبها مانند
شب لیلة القدر نمی باشد پس تا شیران شب بدر بین که هر دو عالم را
روشن گردانید الغرض چون حضرت پادشاه از نماز فارغ شدند
امرایان آمده سلام کردند بعد از آن حضرت پادشاه بنده جا بسیار
چیز اینجانبی را فرمودند که امانت بتو سپرده بودیم عرض کرد بلی مرتبه
عالی حکم شده که چه بود التماس کرد که دویست شاهرخی و دوستانه نقره
و یک نافه مشک بود شاهرخیها و دوستانه از حکم حضرت پادشاه بخداوندان سپرده
دادیم حضرت فرمود آن شاهرخیها و دوستانه مذکورین متوغنایه
بودیم چه را داده فقیر عرض کرد که بحکم حضرت پادشاه داده
شد فرمودند بیار فقیر مشک نافه را پیش آورده پادشاه هم

رکیبی زینی بهار نداده‌اند و مشکل‌کشا فرزند را باز آورده و امرایان را طلب فرمودند
و آن آقا را قسمت کردند که این شادی فرزند دلبند است که حق تعالی
جل جلاله به عنایت فرموده است جمیع مردم و عام و سپاه را بشادی کردند در آن
روز و در آن منزل مقام کردند و شادیها کردند و قواعد ایشان بود بجا آوردند
بسیار بهتر به آن خوشحالی و در یخ شکستن بهار که به عالم معطر ساخت
و وقت نماز شام بود که کوچ کردند و آن شب در منزل [illegible] رسیده بودند که
حضرت پادشاه رسیدند جانی بیگ قزاق که حاکم امرکوت بود ولیکن از
حضور [illegible] گریخته که در مقام جون فرود آمده است از آن مقام پانصد سوار
پانصد سوار سوده و یکصد نفر همراه شیخ علی بیگ با جمعیت روان شدند
و دیدند که جانی بیگ با جماعه استعداد است مجرد رسیدن مشار الیه جماعه
جنگ انداختند که جانی بیگ منهزم شد و چند کس او را به قتل رسانیدند
جانی بیگ خود بدر رفت و سپاه او بقتل رسید و یکی از سپاه او زنده
بدست تیرانداز افتاد که بر روی او یک زخم محکم بود گرفته بدرگاه
حضرت پادشاه آوردند بزبان ترکی عرض کرد که این شخص آن کس است که
به حضرت پادشاه ناسزا گفته بود فرمودند که بجای خود رسیده است باید
که در جنگ گرفتار شده بودند حکم شد که بقتل رسانند و از آن مقام
کوچ فرموده آمدند و بعد از شدن جون در باغ فرود آمدند

بسیاران که بکمک حضرت ایشان آمده بودند گرد باغ مذکور فرود آمدند
و حکم فرمودند که گرد خندق بکنند و کسی بالتعیین فرمودند که شاهزاده را مستعد
مع اهل و عیال بعد چند روز در جون آرد و بیستم ماه رمضان بود که از آگره
آمده بجون رسیدند و بشرف بزرگواری ولی نعمت خود مشرف شدند
سی و پنج روز تولد حضرت شاهزاده گذشته بود که ملاقی [illegible] شدند
آمدیم بر سر حکایت وقتیکه قلعه سوهان آتش کرده بودند یک تفنگچی اندر از
درون قلعه بخطا [illegible] حضرت بادشاه میفرمودند روزی باشد که این تفنگچی
بدست آید و روزی که تفنگ شتر از علاقه پدر آورده بود و گذاشته
رفته بود دوداران و خاطر مبارک حضرت بود بقضاء الله تعالی جل جلاله
آن تفنگچی در سوق قصبه جون بجانه یوزه گر در میان خود حکایت
کلان کاری یکرده‌اند ماجرای ماضی که پیشتر ازین مسطور است میگفتند
که ناگاه بندگان حضرت آن سخنها رسیده گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند
حضرت بادشاه حکایت ماضی پرسیدند تفنگچی اقرار گشتند فرمودند
ثانی را انعام و اکرام بخشیدند و مردمان گروه نوحی را فرمان صادر کردند
که در ملازمت ما حاضر شوند لیس را از ولایت سوهان و جهیر از ولایت
کچه بند ولایت جام الک قیل زین کلان تران همراه بودند و را
حضرت بادشاه مشرف شدند [illegible]

دست حسین میرزا در چهار گروهی فرق از لشکر اسب را بر روی داده
بود وقت افطار روزه ماه رمضان آب دست حضرت بود که بر
آورده بودند که تردی بیگ گریخت شنیدن این خبر خسرو ملال را آنکه
کلفتی شد فرمودند که جوان مرگ شود همچنان شد که تیر قضا بهدف
اجابت رسید چون تردی بیگ گریخته پیش شاه حسین میرزا رفته بود
شاه حسین مذکور یک غلام بچه ترکمن به وی بخشیده بود از آن غلام
گناهی واقع شد تردی بیگ بیچاره را برید و سه روز گذشته بود
که آن غلام سر تردی بیگ را برید مرا آنچه نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی
نور الله مضجعه صاحب کرامات بود بلکه بادشاه را کرامت چون اولیا
باشد حضرت بادشاه ظاهر کرامات بودند ولقد کرمنا بنی آدم خاصه
که خلیفه خدا باشد پس معلوم کنند که این خلافت از کجاست چنانچه
بالا گفته شد بسمت الرحمن شاه حسین میرزا آنهای مذکور را سرو پا و کمر
خنجر بادشاهی فرستاد و نوشت که دو تنخواهی مالکین را ماند که آن
سرو پا را در نظر مبارک حضرت بادشاه آورد حکم شد که مناسب این سرو
پا است بپوشانند را همچنان کردند سرو پا را پوشانید و کمر خنجر را
بست این خبر شاه حسین میرزا رسید شرمنده شد لعنه الله بر این
دروغ این خواجه غازی در آنها واقع شد را نا

رنجیده شد گفت که با مغلان خدمت کردن خیال است از انجا کوچ
کرده روان شدند برفتن او تمام رسیدان متفرق شدند هر چند حضرت
بادشاه الحاح نمودند سود نداشت روز دیگر منعم بیک فرار نمود و در ملازمت
شاه حسین میرزا رفت و بگفت که بادشاه در میدان فرود آمده است
و هیچ پناه ندارد و این خبر بحضرت بادشاه رسید حکم فرمودند که قلعه راست
کنند بعد از سه روز حکم شد که خندق کاوند و عصا بدست مبارک خود
رفتند و قلعه را جای بجای قسمت بهرکس فرمودند که بسرعت تمام
راست کنند بعد از چهار روز قلعه موجود شد چون شاه حسین میرزا
آمد قلعه را دید منعم بیک را گفت که از تو خلاف ظاهر شد القصه در میان
طرفین جنگ واقع شد محمود گردباز شهادت یافت بعد از آن خبر رسید
که بیرم بیک از گجرات می آید حضرت بادشاه جمیع امرا را باستقبال
او فرستادند تا آنکه آمده بپای بوسی حضرت مشرف شد بادشاه
خوشحال شدند شکر الله خدای تعالی جل جلاله بجا می آوردند و فرمودند که
شریک در دو ما آمد وقت آخر شب بود که غلام بچه شاه حسین نزدیک
قلعه آمد و آواز نفیر شنیدند و آواز بیرم بیگ رسید و شتر بیگ و بعضی
امرا از قلعه بدر آمدند عقب آن تاختند حضرت بادشاه
بیرم بیگ درون قلعه در آمد روشن بیگ

چون در پیش لشکر شاه حسین میرزا [illegible] جنگ [illegible] ایستاده بود قزلباشی که از
امرای شاه حسین بود و پیشتر بیگ را به تیغ [illegible] بعد از ان شخصی
شمشیر بسا لوی اسب پیشتر بیگ با مبارک [illegible] خود اسب بسیار [illegible]
بتجه اسب قوچاق است که سوار را به منزل خود رسانند بعد از ان شیخ علی
رس ۹ را حکم فرمودند که در مقام چاچکار غنیمت [illegible] ایستاده باشند مشار الیه
رفت و رسید روان بیکر دشتستان انحضرت شاه حسین میرزا سلطان
بکری را تعین کرد که رسید از دست کار بادشاه از این شو این خبر بحضرت پادشاه
حکم فرمودند که اتم سلطان [illegible] شیخ علی بیگ برود چونکه مشار الیه [illegible] او را
خوش نیامد از جهت انکه چون تنها بودیم نتوانستیم که بفتر قزلباش زبون بسیار جمع
اتم سلطان انجا قزاقی نماند برابری کند بضرورت رد و جنگ
صف باید کرد و در میان خود رود و بدل بیکر دند و در این اثنا پادشاه فرمودند
که سه چهار [illegible] شاه حسین میرزا بجهت جنگ امده اگر اید باج با نبیاید خود
جنگ خواهم کرد و بر سر شاه حسین خواهم رفت بر این بست فاتحه خواندند
و اسپی که مردم نامناسب بود مناسب دادند همین قرار بود که فردا جنگ شود و ماه
رمضان بود و بعد از افطار روزه یکپاس شب گذشته که یک شخص از [illegible]
[illegible] کسی از ان روی آب کشتی [illegible] که پرسند نام تو
[illegible] گفت [illegible] کشتی طلب کنی گفت

اکثر سلطان را خبر بحضرت پادشاه رسید فرمودند که حقیقت حال چیست ... الغرض
کشتی بروند شناور البته بجهت آنکه مقدم لشکر شیبان شیخ علی بیگ هزیمت خورد را عرض
کرده قرار داده است که علی الصباح در میان مصاف خواهم کرد که اینجا ختم شد
در آن شب حضرت پادشاه چندان بیقراری کردند که در شب صبح نیامد شاه
حسین میرزا استعداد و سلاح و یراق کرده میخواست که برای جنگ سوار شود
که محمد حسین بهادر گریخته پیش شاه حسین میرزا رفت و خبر کرد که لشکر
تمر سلطان هزیمت خورده و شیخ علی بیگ کشته شده قرار داد حضرت پادشاه
... این بود که از قلعه بیرون شده جنگ خواهم کرد تو کجا میبری ... حرب
سبب مگر از شناخت ایشان باشد چند روز از طرفین ایلچی آمد و رفت کرد
بعد از چند ایام شاه حسین میرزا خود را بصلاح دید بابرقلی را بملازمت حضرت
پادشاه فرستاد و پیاده قند و میوه آورده برکاب بوسی حضرت پادشاه مشرف
شد و عذرخواهی تقصیرات شاه حسین میرزا عرض کرد از شرمندگی حضور
نیامد بعد از آن حضرت پادشاه فرمودند که از سالی تو کلانتری بابر و شیخ بیگ
کمتر آمد باز پرسیدند که جنگ در میان شما بود چه نوع واقع شد که روشن بیگ
آینده را نفرمود از اسب انداخته اند ولی نکشتند و از سبب روشن بیگ را او یکبار شمشیر
زد باز فرمودند که تو بر تمر شمشیر زدی و از شمایل بلند الحال پادشاه
بابرقلی روشن بیگ را یافت عذرخواهی نمود مبارک ...

بابر قلی را رخصت کرد و [illegible] گفت از اینجا کوچ میکنیم

[illegible] شاه حسین میرزا [illegible]

[illegible] چون بابر قلی در ملازمت شاه حسین

میرزا رفت و گفت که حضرت پادشاه روان شدند سامان رفتن

ایشان چیزی میباید المقصود و میان محمود قرار دادند که دو هزار خروار

غله و سیصد شتر در قریه [illegible] رسانند تا از آنجا سامان و سرانجام

خود نموده خواهند رفت حضرت پادشاه اسباب کشتی انداخته

در قریه روناهی فرود آمدند غله و شتران مذکور هم در آن منزل رسید

پادشاه آنجا غله و شتران را مقدار سامان هر واحدی قسمت کردند

و بجانب سیوستان روان شدند و ناصر خسرو میرزا که نقیب پادشاهی که خدای

حضرت شاه حسین میرزا که در صدد نوشتند سر دور کرده بودند او را به هزار

فضیحت و رسوایی دیگر کردند و شاه حسین میرزا حکم کرد که برادر میرزا بابا

کا ناصر را یک شاهرخی و از پشت هفت شاهرخی و از سر اسپ هیچ

شاهرخی با این وضع ... به عرض میرزا باباکا ناصر را از حضرت پادشاه

جدا شدند شاه حسین میرزا این نوع ... دختر داد که از آب

... هزار رسوایی و فضیحت گذرانیده ... از ولی نعمت خود جدا شدند

حضرت پادشاه از سیوستان کوچ کردند و در میان

و شب در قصبه ... رسیدند و از انجا در شب میان دو چشمه که یکی شیرین
بود آمدند پرسیدند که چشمه شیرین کدام است مخبر عرض کرد که عقب
گذاشته اند حضرت پادشاه اعتراض کردند که چرا از چشمه شیرین فرود نیاوردند
اما این اختیار همشاه حسین میرزا بود که این چشمه و این راه را در پیا وردند
و لشکر را بر چشمه تلخ گذاشتند و خود با جماعت قلیل از انجا برگشته و در چشمه
شیرین که یک پاس شب گذشته بود که آمده نزول فرمودند و دران چشمه وضو
ساختند و نماز ادا کردند و آب شیرین خوردند و مردم آب برداشتند و
از انجا برگشته در لشکر رسیدند و آن روز مقام کردند و وقت نماز عصر بود
که کوچ کرده روان شدند منزل قریب بود که شتر آفتابچی خانه مانده شده
افتاد بنده خاکسار جوهر آفتابچی بحضرت پادشاه عرض نمود که شتر از سبب
ماندگی راه نمی تواند رفتن مردم فرمودند که اسباب از این شتر بر بالای شتر دیگر
در منزل ارند که نزدیک است هیچکس بدین سخن التفات نکرد و این شتر عقب
بود که قورچیان رسیدند دست درازی و تیراندازی کردند زخم تیر
بخاکسار جوهر رسید و یک زخم بر دامن توبچی رسید بنده جوهر نیز فریاد
کرد که قورچیان آمده ... و بنده ها ز جا در انچه اسباب و شلیته بود بردند
و این جماعت فریاد برآوردند حضرت پادشاه غوغا را شنیده
که غوغا چیست تردی بیگ گفت ...

(۴۵)

می آید باز حضرت بادشاه فرمودند که اینها میگویند که بر سر ما قچیان
نشستند بازی چه معنی دارد و ازین معنی خواجه معظم اسپ تاخته اند وند بو
که قچیان اسباب گرفته گریختند شتر و جا در راه منزل اند وند
و از انجا کوچ کرده در زمین وشت فرود آمدند و آن زمین ان تاثیر دارد
که در موسم تابستان باد سموم پیدا میشود که اگر آتش اندازند یکبار در گیرد و در
بلبق بنیدیج می شد و الغرض که مردم بی توشه و بی جامه و در ان منزل
چندان جفا و حیرانی کشیدند که شرح آن نتوان کرد حضرت بادشاه
یک پوستین داشتند ابره آن را جدا ساخته بهتر و اصل را طلب
فرمودند که این پوستین بالای سرم یک پوشانند که سرما خورده
باشد و استر برای بهتر عنایت کردند که حالا هم بمانی سرفراز شده
و از انجا کوچ کرده در مقام سال استان که پرگنه قندهار است فرود آمدند
حضرت بادشاه در باغ فرود آمده بود که یک مرد پیش آمده سلام کرد
عرض نمود که از میرزا عسکری هیچ خبر دارید فرمودند اگر تو خبر داری بگو این بار
کرد که مردم را گوشت کنند مردم گوشه گرفتند بنده خاکسار چو بر حاضر بود
بیمر یار شود فرمودند که خوب ... یار ... عرض کرد که صباح
سگ مرد که میرزا عسکری می آید میخواهند که دشمنان شما
این خبر از کجا یافتی عرض نمود که فرزند این بنده

همراه میرزا آمده بود و کوتلی هیچ بنده که بیگذاشتند این خبر بدیهه بود
بیهوت آمد شنیدن این خبر حضرت بادشاه در منزل خود آمد آنچه
احضر بود روزه افطار کردند وقت سحر هشک کشیدند بعد از آن فرمودند
که مردم بند دستها صبح بنا و پیدا باشند باز روی سوی غلامان آورده
فرمودند که خاطر جمع دارند انشاء الله تعالی بمقصود به سبب دعای دوستان
خواهد شد انشاء الله سلامتی بادشاه دست به دعا فراز کردند حضرت بادشاه
به نماز فجر مشغول شدند بعد از ادای نماز با سایش در خواب شدند و مردم
اسپها دیلی کار خود رفتند نیم روز بود که از جانب صحرا یک سوار
آمد خبر حضرت بادشاه رسید در چه کار اند القصه بیعت گفتند بروم
اسپ خود را همین جا بگذار و نزد نگذاشت در حلوا بیست خود را
درون چادر در آمد حضرت بادشاه در خواب بودند بیدار ساختند عرض
که هیچ خبر دارند فرمودند که نه عرض کرد که میرزا عسکری بی آزار دشمنان
می آمد پرسیدند نام تو چیست گفت چولی بهادر قوم اوزبک فرستاده
قاسم حسین سلطان حضرت بادشاه فرمودند که راست میگویم
بیک را طلبیدند او را به ملحقه رسیدند عرض کرد که از این جا برآیند
شوند حضرت بادشاه فرمودند که جنگ می باید کرد مرد مگر
جماعه قلیل هستیم و ادشان جماعه کثیر آمده با

بودند بهم حضرت بادشاه فرمودند که همان خوب جنگ ایم و بشکار رفته
اکثر تفنگ انداز اند بر روی عقب ایشان آتش بازی نهاده پیشتر میرانند آنچه از او
الهی است خواهد شد چونکه لشکر میرزا بسیار بود این مردم قلیچ قرار چرب
خود دادند حضرت بادشاه از ترددی یک اسب طلبیدند بشتاب آنچه
آنکارا دردا القصه حضرت بیگم را بر اسب سوار کرده از لشکر بیرون آورده رفتند
تمام چهل و دو کس بودند چهل مرد و دو ضعیفه یکی حضرت مریم مکانی بیگم صاحب
دوم زنی حسن علی ایشک آقا که دختر بلوچ بود تمام شاگرد پیشه که بودند
در ملازمت حضرت شاهزاده گذاشتند حضرت شاهزاده دولت
در آن روز یک ساله بودند خواجه سکندر صدر میرزا عسکری بود در پیش
حضرت بادشاه آمد چونکه ایشان بودند گفت که تقریب آمدن میرزا
این بود که بملازمت حضرت بادشاه مشرف شود و همچنین جنگهایی برای
چه رفته خیر ساعتی گذشت که میرزا عسکری در لشکر حضرت بادشاه
رسید با هم آنکه حضرت شاهزاده را پیش میرزا آوردند میرزا در بغل
گرفت و آنچه اشیا در سرکار حضرت بود تمامی بنظر خود در آوردند یک
صندوق بود که در میان دو سنگهای وضع عجب رنگ عجب دانسته
دفن نهاده بودند چون سعی شد تمام حیلها پیدا نشد که در دست
... از دو سنگ ... القصه بادشاه ازده

تفنگها بردند خاکسار جوهر آفتابچی همراه شاهزاده در خیمه‌ها رفت. بعد پرسیدن
در خیمه‌ها رسیده جوهر آفتابچی را فرمودند مقام هر جا پای بوسی حضرت
نمودن شد حضرت پادشاه بزبان مبارک خود فرمودند وقتیکه از لشکر
جدا شدیم چهل و اند سوار هندوستانی همراه ما بودند و دو ضعیفه یکی مریم مکانی
یکی و یک ضعیفه از کل بلوچ شبا شب با میرفتیم که صدای کلب
بگوش رسید فرمودند که اینجا آبادی باشد درین اثنا بلوچان آمده سر راه
گرفتند فرمودند که با ایشان سخن خواهم کرد بلوچان پرسیدند که
شما چه کسانند حضرت پادشاه فرمودند که ما بیرون پادشاه هستیم
بلوچان در میان خود سخن در آمدند که ملک خطی اینجا نیست و حضرت
پادشاه برسر ما رسیدند می باید که ایشان را فرود آریم عرض نمودند که حضرت
پادشاه بالا بیایند کسی میماند فرستاده تا ملک خطی را خبر کرد حضرت
پادشاه از آن ضعیفه بلوچ که همراه بود پرسیدند که این بلوچان چه
میگویند مسافت ندکور گفت که ایشان در میان خود گفتند که ملک
خطی اینجا نیست و حضرت پادشاه برسر ما رسیدند تا زمانیکه ملک
خطی بیاید میباید که حضرت پادشاه فرود آیند بلوچان گفتند که
بالا بیایند بعد از آن حضرت بالا رفتند اینجا بلوچان ...
و فرش بلوچیه انداخته حضرت پادشاه نشستند فرموده ...

بکم و باصله خواجه عنبر بود چنانکه وقت صبح رسید حضرت بادشاه نماز صبح
اقامت کردند و فارغ شدند که ملک خلی رسید حضرت بادشاه خبر شنیدند
که چون ملک خلی می آید و در دل خود گذرانده‌اند که اگر این مرد نیت خوب دارد
بجانب دست راست خواهد آمد و او بجانب دست چپ می آید خوب نیت
نه بوده است در هین آمدن یکبارگی بدست راست آمد و سلام کردند
حضرت از حال پرسیدند بعد ازان مشار الیه عرض کرد که قبل ازین نوشته
فرمان کامران میرزا رسید که بگذارید همایون بادشاه را باید گذاید
که هر دو اورا گیرید چون حضرت بادشاه به چشم ما تشریف آوردند بهتر
آنست سوار شوند تا سرحد خود شما را برسانم حضرت بادشاه سوار شده
پانزده کروه رفته تولب سرحد رسانید و رخصت گرفت و ازانجا بگرمسیر
مقام سرحد قندهار و خراسان بود رسیدند که سید مباق حاکم گرم
سیر بود فتنه هیچ انسانیت ازان بخیر ظاهر نشد غلام او مهمانی
حضرت بادشاه کرد ازان غصه چشمهای غلام خود کور ساخت و در
همان منزل بودند که خواجه جلال الدین محمود در پیش میرزا عسکری بود از
قندهار گریخته در ملازمت حضرت بادشاه مشرف شد چادر و خیمه
و قدری دو سپاهان که آورده بود پیشکش کرد حضرت بادشاه حکم فرمودند
که سرکار بیوتات شما باشد مشار الیه تسلیم کرد و ازانجا کوچ

کرده منزل بمنزل بمقام سیستان رسیدند و در آن شهر بهار کرده اینان
از امرای حضرت شاه عالمپناه طهماسب صفوی بود بملازمت حضرت
پادشاه مشرف شده اسپ بیلة القدر نام پیشکش کرده و حضرت
پادشاه او را منزل خود فرود آورد و بحق خدمت بود بجای آورده التماس
کرده قلعه ها از آنجا نزدیکست هر کس از ملازمان شکسته باشد در ملاز
خواهد آمد و بآنجا قرار گیرند چند روز بودند بعد حاجی خان و حسین بیگ که
بکار این پیر آمده رکاب بوسی حضرت پادشاه کردند بیرم بیگ و دیگر
مرادر مصلحت بود که بودن در اینجا حضرت پادشاه با پادشاه
عالمپناه طهماسب صفوی در دل خود جای از ولایت و دولت آنست که روان
شوند بعد از آن ارادت نامه بجهت حضرت شاه عالمپناه نوشته
فرستادند که از دولت شما رسیدیم هرچه حکم شود
ارادت شعار محمد همایون بعد از ادای وظیفه دعا
و اخلاص بی ریا که مشهور ضمیر اصحاب اختصاص است مشهود باد
با وجود قلت سنگ و کثرت شتر سنگ خود از ذره مثال در نظر مهر
سپهر حشمت اعلی حضرت شاهی مظهر آمده کمال و صافست
در آورده ذره می آید اگر چه چون او در زمره قدام عالیمقام انتظام
نداده بود اما در تقیه محبت و اخلاص شده چون رشته متعلق

(46)

ساخته ناظر بسوی حضور موفور السرور فایض النور آنحضرت که جیب
دل انواع سعادت و کرامات هست میکشید و بملاحظه از توجه این
جهت بوجه موجه شریف هدیه لطیف جهت تحفه تا آنکه از هجوم
دور و هر دو دان و از گردش چرخ بوقلمون از فضای سواد اعظم تا
به تنگنای دل هوای اظلم سند رسیده شد گذشت بر سر
ما آنچه گذشت چه بدیا و چه کهسار چه صحرا و چه دشت الکنون که
آرزو از پرده مشاهده جمال خجسته عظمت و اجلال بال اقبال میگشاید امید
وار رحمت الهی آنست که بعد از دریافت دولت دریا نوال که وجه
وجه [illegible] ی از مقالات مراوات و حالات ساخته و پرداخته آنچه
قابل عرض باشد معروض خواهد داشت

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم
قله قاف قناعت آشیمن کرده است روزگار سفله گندم نمای
جو فروش طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است وسیمرغ همت
است و عمری پیشه با من کرده بود این دم از رای عداوت با
من کرده است التماس این [illegible] وار [illegible] با من آن کند آنچه
با سلطان علی وردی [illegible] از زن کرده است حضرت شاه
عالمپناه شاه طهماسپ صفوی فرمان برای امرایان و گماشته های خود

صادر نمودند که در همین سال که حضرت سلطان پادشاه رسیدند در جنگ

سر در پیچ شکست شدند چنانچه فرمان برداری نمیکردند فرمان فرما گرد

رفته این اصحاب باشند و عنایت نامه تربیت شاه جهت

حضرت پادشاه صادر شد که بخاطر جمع تشریف فرمایند که مقصود

بر حسب مطلوب خواهد شد و این بیت بر عنوان صحیفه شاه عالم پناه

بدستخط خاص مرقوم بود بیت مشکین نقش غالیه آمیز سحرگاه

مکتوب تو او رسید بحمد الله تعالی و از نهایت بهجت این بیت

در این صحیفه مسطور بود بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد

اگر ترا گذری بر مقام ما افتد حضرت پادشاه از [illegible] کوچ

وصول [illegible] روان شدند حضرت پادشاه [illegible]

خراسان چون بجانب خراسان روان شدند و شهر هری

که پای تخت آن ولایت است رسیدند لیکن شاه [illegible] نامه بجانب

و الیقاو محمد خان که حاکم خراسان بود فرستاده حکم کرد که از نهضت

تا مشهد دو ساله باسبه تمام حضرت پادشاه روان شوند و شاهزاده

و محمدزمان و تمام خلایق با [illegible] استقبال نموده بملازمت حضرت

پادشاه مشرف شدند و در باغ مراد فرود آوردند تا قریب یکماه در این

شهر بودند که از جانب شاه عالمپناه تربیت نامه که در مقام مشهد

[illegible]

تشریف آوردند از انجا مشرف خواهم شد بوک بیگ که از امرای عمده‌ها
در ملازمت حضرت پادشاه بود عرض نمود که من پیش طواف خانه
دارم میخواستم که در ملازمت شما میروم از طفیل شما شاه عالم
اعراض بالکنند اما انجا حضرت کعبه مبارک خواهم حضرت پادشاه
اجازت نمودند از انجا کوچ بکوچ در مقام مشهد مقدس رسیدند ورود
شهر شاه قلی سلطان بود او نیز استقبال نموده برکاب حضرت
پادشاه مشرف شد و خدمت و مهمانیها بجای آورد و چهل روز در انجا
مقام شد شبی بخاطر حضرت پادشاه گذشت که در آستانه ورزنه
دو دنیا سلطان امام المومنین و المتقین حضرت امام علی موسی الرضا
علیه الجنة طواف کنم سه پنج کس روان شدند یکی دوست بابا قور بیگی
دویم مهتر واصل توشک بیگی سیوم میر یعقوب بیگ عرض چی چهارم
کوچک پنجم بنده خاک راه جوهر آفتابچی چونکه در آن مقام رسیدند
رسیدند دربان آن آستانه زنجیر از در باز نکشاد که زنجیر
شد دربان عرض کرد که زنجیر باز نمیشود حضرت پادشاه دو سه قدم
برگشت باز روی با آستانه آورده سه دفعه گذرانده که یا امام کسی
یا سید واری در آستانه مبارک رسید مقصود او حاصل شده امیدوار
بدرگاه روضه مبارک پناه آورده ایم امیدواریم که حاجتم روا گردد این گفت

گفت دوست به دوازده پسانکه بخشیده بود از کشتن بشاه گویا
... بود حضرت پادشاه طوایف اشتغال به تبرک کردند و فاتحه
خواندند بعد از آن جائیکه تعین شد نشستند قرآن خواندن مشغول
شدند مشغول آن آستانه التماس نمودند که حضرت گل چراغ بگیرند
فرمودند که ایشان اینجا باشند انشاء الله عرض کردند که رخصت است میفرمایند
بعد گفته گل چراغ را قطع کرد و بعد از آن فاتحه خواندند بدر آمدند و
فرمودند که یک بخان در آستانه بنهند بعد از آن نوشته حضرت
شاه عالی پناه طهماسب صفوی آمد که بقزوین بیائید از اینجا کوچ کردند
دو شبانه روز راه رفتند و به نیشابور رسیدند و از آنجا شش
روز در میانه به سبزوار آمدند امیر شمس الدین علی حاکم سبزوار بود
از خویشان و دوستان امیر که حضرت با ایشان خصوصیت داشتند
پیش باز آمد و در آنجا آمدند و از آنجا سه شب در میان ... بخان سمیه
و از آنجا دو شب در میان به بسطام آمدند و از آنجا در مقام سمنان از آنجا
قتلغ ... از آنجا به چشمه الحاق و از آنجا ... رسیدند در زیر
... جار ... آمدند ... ایشان در صحرا بود که ناگهان یک
پیک ... شنیدند که این یک جای ... اسلام
... که از کجا میرسی گفت از پیرانی ... فرمودند چه دارد

گفت

گفتند بلی داریم فرمان شد بیارند عرضداشت میرزا سلیمان را داد و پادشاه
بعد خواندن عرضداشت فرمودند که عجب است از این کوکنبائی بوده که
به حضرت با پادشاه چنین بی ادبی کرده باشند بی حقیقتی زده اند
که که میرزا سلیمان که تمام او التفاتی است از بی باشد رفته میرزا کامران
را سرکرده آورده میرزا سلیمان را با اهل و عیال شکست داده بکابل بردند بعد
از آن جواب کتابت نوشتند که دعا با او و امیدوار باشند انشاءالله
تعالی عنقریب ایام با حسن وجهی مطلب بنگرده و کتابت به پیک دادند
و رخصت کردند و مهربانی فرمودند میرزا سلیمان را سلام من برسانی
و بگوئی که اینهمه از واسطه است که این را بیکسی امیدوار باش که مقصود به
حسب خاطر دوستان شود آمین یا رب العالمین بعد از نماز پیشین که جای بودند
یک شیشه آب لیمو بود و محل سوار شدن جوهر آفتابچی بود اما برکاب سوار
می شد [illegible] دولا بکاب دار گفت شیشه آب لیمو را بمن ده چون تو سوار
شوی شیشه مذکور را بدست تو خواهم داد و او گفت جوهر آفتابچی قبول نکرد
جواب داد که البته سوار شدن با خود شیشه از زمین خواهم برداشت پیش
سوار شد و خواست که شیشه را از زمین بردارد از دست او افتاده
شکست چون بجائی رسیدند وقت نماز شام بود حضرت پادشاه
فرود آمدند و [illegible] لیمو فرمودند که شربت آب لیمو تیار کنند

نگاه داشته بود بر فرق حضرت جنت آشیانی [illegible] از ایلچی

از آنجا سوار شدند [illegible] پیاده کرده بودند [illegible] ساختند سوار شده و گرد

رفته بودند که زود [illegible] آفتابچی فقیر [illegible] سوار شود

گناه [illegible] پیاده [illegible] بعد از آن پیشتر [illegible] و ییلاق

و از آنجا [illegible] قلعه [illegible] شدند از آنجا نوشته حضرت شاه عالم پناه

شاه عالم پناه [illegible] بیرم بیگ وکیل خود را فرستند بندگان

حضرت پادشاه بیرم بیگ را طلبیده [illegible] در ملازمت حضرت شاه

عالم پناه فرستادند [illegible] رفته رکاب بوسی

حضرت شاه عالم پناه کرده بعده حضرت پادشاه حکم فرمودند که [illegible]

سر تراشی [illegible] بیرم بیگ [illegible] کرده [illegible]

آنچه در باب [illegible] حکم خواهد شد قبول داریم این [illegible] حضرت شاه عالم پناه

خوش [illegible] فرمودند که [illegible] چند [illegible]

محبوس بودند [illegible] گویان آورده [illegible]

شاه عالم پناه از آنجا [illegible] چشمه [illegible]

که این پادشاه بجای خود [illegible] بیگ را

در ملازمت فرستند [illegible] حضرت شاه

پادشاه فرستادند بعد از آن حکم شاه عالم پناه [illegible] همایون پادشاه

راه و زمانه

سه روز باشند آمده اطلاق شوند پیشکان حضرت بادشاه از درمیس
روان شدند چون در قزوین رسیدند حاکم آنجا استقبال کرده آورده
در سرا پای شاه عالمپناه نزول فرمودند روز اول مهمانی خانه حاکم شد
و روز دویم قاضی مهمانی کرد روز سیوم اهالی و موالی مهمانی کردند نماز ظهر
بود که از آنجا کوچ کرده روان شدند و شب را هم رفتند آخر شب بود
حضرت بادشاه فرمودند که جای آب تفحص کنند که فرود آییم در همین
تفحص بود خبر رسید که بیرم بیک آمده است آلبا آمده برکاب بوسی مشرف
شد عرض نمود که بسیار قریب رسیده اند فرمودند که نمیتوان بازگشت العوض
وقت صبح شده بود که حضرت بادشاه بعد ادای نماز بخواب رفتند که
بیلداران بوضع طریق خود سرود و نغمها بنیاد کردند و جائی بجای راست
کرده رسیدند از آواز نغمهای ایشان حضرت بادشاه بیدار شدند
ایشان را پیش طلبیدند حضرت فرمودند بیلداران سرکار اند عرض نمودند
ایشان را منع کنید که شب را آمده ایم این زمان میخواهیم که خواب کنیم
خاکسار جوهر عرض نمود که ایشان بیلداران حضرت شاه اند آمده
آمده اند تا منزل گاه را راست کنند آنجا حکم فرمودند که بیرم بیگ را طلب
کنند بیرم بیگ آمده عرض نمود که مردم حضرت شاه عالمپناه باستقبال
حضرت بادشاه می آیند حضرت بعد از دولت در دیوان خانه نشستند

حضرت پادشاه غسل کرده جامه پوشیدند و در دیوانخانه جلوه نشستند
بعد از آن وکلای سلاطین آمدند بعد از وکلای خوانین آمدند بعد از آن
وکلای میرزایان آمدند بعد از آن حضرت سادات عظام آمده
مشرف شده حضرت پادشاه را سوار کرده روان شدند و بعد از آن
بتراتیب که قاعده بیان کردیم سلاطین و خوانین استقبال کردند چونکه
نوبت بمیرزایان رسید بسام میرزا نیز یک تیر پرتاب فرق از اسپ
فرود آمدند حضرت پادشاه نیز فرود آمده جانبین بتعظیم تمام مشرف شدند
سام میرزا بعد از ملاقات رفته بجایی که فرود آمده بود همانجا سوار
شدند یک تیر انداز فرق رفته بودند که بهرام میرزا اسپ و یا و اسپ غزاله
آورده و جبادلان [illegible] بساط فوجهای جانبین راست کردند حضرت
پادشاه از اسپ فرود آمدند و زیلوچه که از جانب شاه عالیجاه آورده بودند
نواختند حضرت پادشاه بالای زیلوچه ایستاده بودند بهرام میرزا آمده
ملاقی شده و سر و پا پوشانید غیر از تاج و اسپ آراسته [illegible]
[illegible] و اسپ غزاله در سواری حضرت پادشاه آرام گرفت ترکمانان
در تعجب شده امتحان کردند که [illegible] این پادشاه قوی است مشرف شدند
که قورچی باشی آمده سلام علیک گفته و خود و وکلا [illegible] مرکبهای گرمانی
سوار شدند باستقبال آمدند غرض از آمدن ایشان [illegible] بود از صغیر و کبیر

اسپ

تمام ملکها

(۵۵)

... حضرت پادشاه چونکه حضرت پادشاه در مجلس نشست
این حضرت شاه پناه رسیدند پادشاه بسر حد ... استقبال
کردند جانبین مشرف شدند و دست راست بر تکیه نشسته بودند
خود نشستند و از برای دلجوئی ایشان پرسش خیریت و گفت
را کردند بعد از آن فرمودند که تاج خواهی پوشید حضرت پادشاه
عرض کردند که تاج عزت است می پوشم حضرت شاه پناه بدست
مبارک خود تاج بر سر ایشان نهاد تمام خوانین و سلاطین که حاضر بودند
خوزن کشیدند الله الله گویان سجده بردند که قاعده ایشان است
حضرت پادشاه گفتند حکم شود که میرزایان بنشینند حضرت شاه پناه
فرمودند که در ... این قاعده نمی باشد بعد از آن انواع خوردنی
کشیدند شاه پناه فرمودند که سفرچی حضرت پادشاه سفره
اندازد ... سفره انداخت تناول مشغول شدند بعد از
فراغ طعام بقاعده دستور سوزن انداخته سر بسجده بردند
مقصود ازین سجده این بود که قبل همایون پادشاه را حق تبارک و تعالی
جل جلاله و عم نواله درین درگاه عرش اشتباه آورد حضرت شاه عالم پناه
فرمودند که منزل ایشان در میان ... باشد حضرت
پادشاه را ... فرمودند و بهرام میرزا حضرت پادشاه را در منزل

خود اورا بحمام بردند حضرت بادشاه موی مبارک خود را گرفتند بهرام
میرزا اسپ بیا آورد و پیش نظر مبارک گذرانید سر و پا پوشیدند
شب تمام بعیش و عشرت گذرانیدند علی الصباح حضرت شاه عالمپناه بتماشای
سلطانیه فرود آمده بیگه کوچ شد حضرت بادشاه سلام گفته رسیده بودند
که چندان التفات بجانب خود ندیدند کلفت خاطر کشیدند نظر شفقت
و مرحمت که بحال خود میدیدند فرق یافتند و در گشت سلطان
محمد خدابنده تنزل فرمودند که مذهب شیعه آل امامیه قوت یافته است
حضرت بادشاه در لشکر متحیر نشسته بودند درین اثنا قاضی القضات
قاضی جهان در ملازمت حضرت بادشاه آمد بادشاه از مشار الیه استفسار
فرمودند که باعث چیست که شاه عالمپناه نسبت بحال من کم التفاتی فرمود
قاضی مذکور در جواب عرض کرد که ملازمان و چاکران شما طریق راه راست
ندارند و سخنان خوارج بر زبان می رانند ازین سبب شاه عالمپناه ملول اند
حضرت بادشاه فرمودند ما از دل و جان مرید و پیرو آل عبا و ائمه معصومین
طیبین طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین هستیم بعد از آن قاضی جهان
سه قطعه کاغذ نوشته حضرت شاه عالمپناه شاه طهماسپ صفوی
آورده و دو قطعه را بحضرت همایون بادشاه گذرانید حضرت بادشاه
بعد از مطالعه خود برخاسته بکنار خرگاه آمده با او بعضی سخنان بر زبان

رسالت و امامت کردند و فاش گفتن آغاز کردند و انکار سوی کاغذ را حضرت
شاه عالم‌پناه خود رجوع کرده بدست حضرت داده ایشان در حضور شاه
عالم‌پناه خواندند و مذهب حق امامیه اثنا عشریه اختیار کردند. بعد از آن
حضرت شاه علی الصباح لشکر را بجای خود گذاشت و شبگاه رفتند
قاضی جهان را فرمودند که در خدمت همایون پادشاه باشد و در سه روز
شکار جمع شد حکم کردند که لشکر از آن جانب بیاید شکار را در حلقه آورند
حیوانات بسیار فوج رسانیدند و حلقه آهو طرف قورچیان گریختند
حکم شد که بجای ایشان است که جریمانه هر احدی یک اسب و یک تومان
بدهند بعد از آن روز دیگر حکم شد که محمد همایون پادشاه بهرام میرزا به تخت
حضرت سلیمان رفته شکار جمع کنند ایشان شتاب رفته به
حضرت سلیمان علیه السلام رسیدند و بهرام میرزا گفت که شکار حضرت
شاه عالم‌پناه بعد سه روز است بالفعل صفحه شکار را قمرگاه کنند آمده
صرف ... گردند بسیار آهو و خوک که در قمرگاه آمده بودند قضا را از آن جمله
از جانب بهرام میرزا بدر رفتند ایشان طریق شد گفت به تنها
جانور باید کرد همه شب راه آمد وقت نماز ظهر گذشته بود که از شکار فارغ
شدند حضرت پادشاه برای وضو ... آمدند هیچ کس در ملازمت بغیر از
یعقوب ... که اسب گرفته ایستاده ... آفتابه آواز کرد که آفتابچی

نمانده شود ... بنده خاکسار جوهر آفتابچی حاضر بود چونکه حضرت بادشاه از
طهارت فارغ شده بجانب فرس خود روان شدند و کوفت سواری
بودند ... آورند جوهر را فرمودند که جای کند او در خدمت مشغول شد بعد
کوفت برطرف شد بعد از آن بر مرکب سوار شده بجانب لشکر تشریف آوردند
و حضرت بادشاه لعل و الماس کیسه جیب و دامن خود داشتند و قاعده
ایشان بود که وقت طهارت از جیب و دامن خود برآورده از خود جدا نگاه
میداشتند چنانچه بر وقت رفتن فراموش شده بنده جوهر آفتابچی بجای
اسپ خود می آمد دید که بر بوته خریطه سبز و قاب دوات و قلم افتاده این
برداشته آورده بنظر حضرت بادشاه گذرانید چون نظر مبارک ایشان
بران رسید حیران و متعجب شدند فرمودند که ای غلام عجب کاری کردی که مرا
از خجالت حضرت شاه خلاص کردی انشاء الله تعالی امانت بابا
دار سپاریم و لعل و الماس داشتن بر خود حضرت بادشاه را سبب آن بود
که بروشن بیگ سپرده بودند از وی خیانتی واقع شده از ... الملک
اشارت گذشت که هرگز باز نخواهیم سپرد که خیانتی ازو بظهور رسیده و وقت
سفر فرمودند که تفرج تخت گاه مهتر سلیمان علیه السلام و بیت النار
گاه خواهم رسید چون در آنجا تشریف فرمودند دیدند که ... عظیم را ساخته اند
در آنجا بتخانه دیوان ساخته اند از آنجا روان شده وقت نماز ...

نا رسیده

برسیدند علی الصباح پیشکار شاهی شکارگاه آمدند تا نماز پیشین شکار
می شد چهار گروه از تخت مهتر سلیمان علیه السلام شاه در میان
آهو در آمد و بجانوران تیری انداختند و دیگر کسی برادران داد و میان
هیچکس را حکم نبود که تیر بیندازند مگر بحضرت پادشاه شاه عالمپناه حکم کردند
همایون پادشاه شما تیر اندازند و این آشنا یک آهو خرامیده می آمد که شاه
عالمپناه گفتند ای همایون پادشاه این آهو می آید به نیم چون من فی
همه این سخن حضرت پادشاه تیر انداختند به بناگوش آهو رسید آهو
در زمین غلطانید همه ترکمانان حیران ماندند و گفتند محمد همایون پادشاه
نتیجه دولت دارد بعد از آن بخانه تشریف آوردند آهو برای حضرت
پادشاه فرستادند و در آنجا چند روز مهمان شدند و همه دران مقام لعل و الماس
که برای شاه آورده بودند فرستادند خوانچه با الماس چند و تحفه در میان
آن یک الماس بزرگ بود در صندوقچه در صندوقچه نهادند و دیگر لعلها گرد بر گرد
آن ... نگاه داشت و در خوانچه نهاده حواله بیرم بیگ کردند که نظر حضرت
پادشاه بگذرانند که پیشکش و نذر ایشان آورده بودم امانت ... چون
بیرم بیگ این پیشکش را گذرانید حضرت شاه عالمپناه ...
... پیدا ... از جوهری قیمت آن پرسید جوهری عرض نمود که
... نیست ... محاصل چهار ده ولایت ... این بدهند کم است آن

پیشکش را قبول نموده بیرم بیگ را رخصت کرده به پادشاه گذاشته بود
که بیرم بیگ را خطاب خانی و نقاره داده بیرم روز دیگر خطاب خانی و نقاره داده
... بعد از آن دو ماه نگذشت که هیچ حرف و حکایت و مدد و تربیت دیگر
دیگر نشنیدند [illegible]

[illegible] اینچنان است که دو سخن در میان بود یکی
این بود که امرایان حضرت پادشاه محمد همایون پادشاه روشن بیگ کوکه
و خواجه غازی دیوان و سلطان محمد میرزا باز از چاکران کامران میرزا که از
کابل بارگاه طواف کرده آمده بودند بحضرت شاه عالمپناه شاه طهماسب صفوی
هرزه گوی سخن چینی میکردند که محمد همایون پادشاه اگر سلیقه مند است
برادرانش از وی جدا نمیشدند این سخن را در قید آوردند که بندگان
نافهمی را گرفته بلا زدست حضرت شاه عالمپناه بسپاریم و قزلباشان و
ترکمانان میگفتند که بابر پادشاه پدر همایون پادشاه از شاه اسمعیل صفوی
انار الله برهانه مکرر تربیت و کمک یافته و بتلافی اعانت ... بیگ و ... را
... هزار سوار که در کمک او بودند کشتن داد و از اوزبکان نزیب ...
خود را ... کرد اگر بنده کامرانی کمک همایون پادشاه خواهند فرستاد و هیچ ...
در بهای چون پدر نامور همه لشکر را کشتن ... ...
خلیفه میرزا کامران را در مذمت برادر اگر خود به نزد شاه ...

دشمنی بود این غنیمه و افغانان درمیان بود و سخن و بم این بود که چون
بادشاه از سفر گجرات تشریف بدار الخلافه آگره فرموده روزی بر سریر سلطنت
نشسته بودند در مجمع عام فرمودند که این درویشان و شوکت عظیم زیاد از
شاه طهماسپ صفوی ام این سخن را چند کویانند بحضرت شاه عالمپناه
عرض کرده بودند و شاه عالمپناه در خلوت بخاصان خود فرموده بودند که
همایون بادشاه سلطنت میداشت برادران و خویشان و سپاه را از خود
جدا نمیکردی و دوستان را زیاد میداشت از باجی افغانان شیرخان
شکست نمیخورد والحق این سخنان راست است شاه عالمپناه درست فرموده اند
اما از وقت اجاره پیشتر پیغمبران نیز هزیمت یافته اند چنانچه با حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در جنگ احد با کافران کارزار شده بود
چه نوع هزیمت در لشکر اسلام افتاده این نوع معامله در میان مردان حق
شده است و یک جنگ حضرت امیر حمزه را انجام خورد و سید مبارک
او را شهادت بر کمال ساخت و دندان مبارک حضرت رسالت پناه محمد صلی الله
علیه و آله و سلم شهید شد عاقل را باید هر ساعت از خدا تعالی پناه
خواهد که از هر چه است [illegible] همه امرها غالب است والله غالب علی امره [illegible]
العرض کرده حضرت شاه عالمپناه با بهرام میرزا صحبت
کردند فرمودند که امرا یان عرض میکنند که عقل [illegible]

بعد هیبت کسی کمک همایون پادشاه به هند در بعضوت ... داشته

بنت بهرام میرزا که همایون پادشاه هشتی وحشتی بهر سانیده بود اینست

سبب التفات گشته بود وقت کردو در اندرون محل همشیره خود

را اظهار ساخت که این پادشاه از نسل تیموریست و بپای خود باینجا آمده

کمک خانه ما آمده قدیم رسم این سلسله ما را محبت بوده امرای قزلباش

که پدران و برادران ایشان همراه بابر پادشاه بوده به غازی شده اند

نزد پادشاه خدمت میکنند وقتیکه حضرت پادشاه بدیدن شما خواهم

آید شما سفارش او بکنید چون پادشاه رونق افزای حرم شدند بانو

عفیفه صالحه نکته نشستند چون پادشاه در مکان او رسید از عفیفه گریست

بهرام میرزا برادر شاه عالمپناه سلام کرده بیرون رفت حضرت شاه بعد از آن

سبب گریه پرسیدند عرض کرد که به زور خود میگریم باز فرمودند که سلامتی ما

نخواهید او گفت همیشه در دعای حضرت شاه مشغولم اما مناسب احوال

عرض میکنم که سخن حق گویان و شنوندگان عمل نمایند و موافق نام خود لشکر

به همایون پادشاه داده روانه به هندوستان کنند که تا در فتح اقلیم

آنحضرت شود و سلطان بیگم همشیره شاه این [illegible] همایون پادشاه

را به پیش شاه طهماسب خواندند [illegible] نام زجان

همیشه شاد باد یا علی [illegible] جان سر ولایت از علی

چون شاه عالی جاه شاه عالم‌پناه این کلام شنیدند در ساعت تسلی شدند و
تمام امرایان ایران مصلحت بخیر و بی خود عرض میکردند بهتر همین است
تو میگوید بعد ازان حضرت شاه عالم‌پناه نوشته فرستادند که در سرکارها
حاضر باشد وقت نماز پیشین بود که آمده بحضرت پادشاه شاه عالم‌پناه
ملاقی شدند و شب بود که حضرت پادشاه خاطرجویی و دلداری فرمودند که
خاطر شریف جمع دارند که حضرت شما بر حسب مقصود خواهد شد حضرت
پادشاه فاتحه خیر حضرت شاه خواندند بعد ازان حضرت شاه عالم‌پناه
سوار شدند در یکجای حضرت پادشاه از اسپ فرود آمدند و غیر از مهتر کوکه
در ملازمت ایشان کسی نبود که حضرت شاه عالم‌پناه حضرت پادشاه را
دیدند مضطرب شد که کجا باشند بتقریب ترکمانان جای بلند در
ایشان حماقتی واقع شد حضرت در راه دو شخص همراه داشت یکی شخص
خود داد و گفت [illegible] محمد همایون پادشاه را بیار قوچی بزبان ترکی
او را داده یک [illegible] بسمع حضرت پادشاه رسید کوچک را فرمودند که حضرت
شاه [illegible] آمده گفته اینجا بیایید آن ترکمانان آمده عرض کرد که حضرت شاه
عالم‌پناه [illegible] ایشان سوار شدند القصه بحضرت شاه رسیدند که
[illegible] چونکه قریب رسیدند حضرت شاه پرسیدند که
[illegible] عرض کردند که این جامه از محمد همایون پادشاه است

بود از آن دست حضرت پادشاه را اگر مشغول گردانند و خود متوجه [illegible]
خود شنیدند نیم شب گذشته بود که حضرت بمردم خود فرمودند که [illegible]
عالی [illegible] خواهش حضرت شاه عالمپناه در آن وقت بخدمت حضرت [illegible]
بود رفتند و بحضرت شاه عالمپناه گفتند که حضرت محمد همایون پادشاه اشتها دارند
بمجرد شنیدن شاه عالمپناه فرمودند که خوردنی بپزند تا طبق طعام فرستادند
بعد از فراغ طعام خوردنی تکلیف کردند در آن روز مقام شد و یک دره بود که
حضرت شاه عالمپناه متوجه آن دره شدند و فرمودند که بابا دوست قوربیگی
و مهتر واصل توشکچی و مهتر یوسف شربتچی و مهتر کوچک بیک و میانی
واقف خادم و جوهر آفتابچی در ملازمت باشند روان شدند جایی منزل
بود نزول فرمودند بعد از آن با این خدمتگاران خود میگفتند که شاه نسبت
بر سر عنایت است و لاسامی امیدوار غلبه فرمودند و آنچه حرف و حکایات
و ماجرا بود یک یک بیان کردند گفتند که بعضی حکایت قاضی جهان پیش ما
خواهد گفت و تمامی خدمتگاران دست به دعا فراز کرده خوشحال شدند بعد که
و [illegible] خدمت شاه عالمپناه رسیدند شاه عالمپناه فرمودند که ترتیب تا باشند
بعد از آن بشکار مشغول شدند و در جای آهوان افتاده [illegible] از آنجا جا
های مهتر سلیمان علیه السلام بود که بر آن تخت دیگر بود را
بود که جای گرفته بود آهو را بگیرند و حضرت شاه [illegible]

حضرت پادشاه از شاهزادهای گرفته بند آورده بودند و میگذاشتند
در میان قمرگاه حقوق تنبیه فرمودند و تمام روز نگاه گذارند قریب پانصد لشکر
[illegible] مقام تخت حضرت مهتر سلیمان پیغمبر علیه السلام رسیدند
آن روز حضرت شاه عالم پناه در تنبیه بهای حضرت پادشاه مشغول
شدند و رنجیده شاهزادها سیاه گشتند جدا جدا ساختند روز پنجم در منزل
بودند حضرت پادشاه خبر آوردند که درباب روشن بیگ خیر الحجی و عاجز
سلطان محمد تیز دباز حکم حضرت شاه غصب گرفته بیارند حضرت
پادشاه فرمودند که لایق ایشان است بموجب حدیث حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم من حفر بیر الاخیه فقد وقع فیه القرض
گرفته بودند حکم شد که طنابها از چادرهای ایشان ببرید و در کمرهای
ایشان بسته و در غار اندازند که بندیخانه دیوان حضرت مهتر سلیمان
پیغمبر علیه السلام ساخته است اگر طنابها انجا برسند در همانجا گذارند و اگر
[illegible] چون این حکم شد روشن بیگ بحضرت پادشاه عرضه داشت
نوشت که بندگان عاصی گناهگار بی تمیز امید از جان منقطع کرده بعض
شفاعت اند حضرت پادشاه باشند از تقصیر ان خطا و از ایشان عفو نمایند
ای رحمتی [illegible] بر ما ببخش و بر کرم خویشتن ببخش
حضرت پادشاه مهربان شدند برای

حضرت شاه عالم پناه رقعه نوشتند که بهمه قضا شاه اسمعیل شاه
خواهر کمینه چونکه رقعه رسیده خواندند حضرت شاهنشاه عالم پناه از عقب
فرمودند که همایون پادشاه چه ظلم داشتند این مردم و دلی آزار بود
در این وقت شفاعت ایشان بیکشند که محمد همایون پادشاه
آورده سپردند و در میان هفت روز سامان نوی کرد بعد از آن
پادشاه را طلبیده والله اعلم تربیت خاص چه سامان بنیاد کرده دوازده
نقاره شادیانه مینواختند و لشکر ایستادند حضرت پادشاه
در آن مجلس حاضر شدند روز اول خود قبای رنگ برنگ پوشیده تصرف
کردند و سپر و پاشتانه مرصع کاری شمشیر و کمر خنجر مرصع پوشانیدند و
روز دوم حضرت شاه شاه را طلبیده در پهلوی خود نشاندند و
آنچه اشیا مرتب و مهیا شده بود همه بحضرت پادشاه بخشیدند از خیمه و چادر
دو یلوچه و اسپان و شتران و غالیچه و ریکجای بلند ایستاده میکردند چه
سلطنت و پادشاهی را در کار بود همه را رحمت و امداد فرموده
ده دوازده هزار سوار در کمک نوشتند و فرمودند که سامان
رسیدنات ... بعد از دادن ...
ایستاده شده دست بسینه خود نهاده و فرمودند
کمی ها و کم شما رو درست بویم و در اقامتی

از پست شده و عرق و ارجنی او رو صراحی باده شده با پیش تهمتن و احدی نهان
همراهی که در آن مجلس بود خود پیاله پر میکرد و میخورد و به مجلسیان ساقی نداد
چون صبح شد از انتظام کوچ کردند و وقت روان شدند حضرت بادشاه
پیش شاه عالم پناه آمده دیدند که حضرت شاه بر دولیچه نشسته اند نشان
بر زمین نزول کردن شد و دست بسته حاجی محمد قشقه مغل فی الحال قربان شد
خود بریده حاک کرده انداخت حضرت بادشاه برای نزول فرمودند
حضرت شاه از و پرسیدند که تو چه کسی عرض کرد که مغل هستم فرمودند که تو پیش
ما باش عرض کرد که صاحب این ملازمت شاه است بنده چه کس باشد چونکه
صاحب بنده را تربیت خواند فرمود خود بجای او در خبر ارشد بعد از آن
در بارگاه عالمپناه خواهم آمد بشنو حاکم اند از حضرت سلیمان علیه السلام
کوچ کرده جانب تبریز روان شد از چهار کروهی منزل بود آنجا نزول کردند
در شاه عالم پناه بحضرت بادشاه گفتند که شما در منزل خود صحبت آراسته
کنید که در خانهٔ ما مجلس خواهی ساخت حضرت بادشاه در صحبت خود
مجلس شاهانه آراستند و طعامهای رنگ برنگ فرمودند حضرت شاه
... که طعامهای هندوستانی پخته شود بعد مجلس خود
... در منزل خود طلب نمودند شاه عالمپناه در منزل خود
... شاهانه و مغنی های خوش آواز ...

خواستند و هیچ تکلفات خوردند بعد دیگر یک خان میرزا
ساچق آوردند شاه عالمپناه فرمودند این ساچق را قسمت کنید حضرت
پادشاه گفتند هر کرا حکم شود حضرت اعلی شاه فرمودند خواجه معظم قسمت
خواجه مشار الیه قسمت نمود یک ساچق پیش شاه عالمپناه و یک ساچق پیش
حضرت پادشاه نهادند و تتمه آنرا امیران قزلباش قسمت کردند و بعد
از آن طعامهای آوردند خوردند و برخاستند و شاه بعد از طعامهای
خشک پلاو را اول پیش کردند چنانکه در ولایت ایشان خشک پلاو را
با بیضه مرغ مالیده میخورند بعد از طعام خوردن کوچ کرده در منزل میانه فرود
آمدند و حکم فرمودند که دیگر محمد همایون پادشاه در همین جای باشد حضرت
پادشاه دیگر خود را آنجا گذاشته اند از پست حضرت شاه بیا تا
تفنگچیان روان شدند [illegible] دو گروه راه رفته از دور [illegible] حضرت
پادشاه در منزل حضرت شاه نزول کردند که باران باریدن گرفت
شاه [illegible] حضرت پادشاه [illegible]
[illegible] یک پاره [illegible] گذشته
بود که حضرت شاه عالمپناه چاقو و سیب به دست
فرمودند که محمد همایون پادشاه رخصت
پادشاه دست فرود کردند تا دعا

ملم گذشت بعد ازان سر انگشت خود با لشب کرد و آن تحفه را
بعزت تحفه حضرت پادشاه را و فاتحه خیر خواندند و رخصت فرمودند
که بهرام میرزا تا بخیمه ایشان رسانیده رخصت شود چون از اینجا
روان شدند مردم از ایشان دور می آمدند که هر دو در میان خود
مقالات کرده میرفتند حضرت پادشاه بدان جا قوت بدست
مبارک خود پاک کرده بخیمه یکی خود می خوردند و یکی بهرام میرزا را
میدادند این وضع تا بمنزل رسیدند چون خیمهای حضرت پادشاه
نمودار شد بهرام میرزا عنان مرکب کشیده رخصت خواستند
حضرت پادشاه از جیب خود یک انگشتری برآورده که نگینه آن الماس
رنگ بود بمیرزا بهرام دادند و گفت که این یادگار والد ماست بشما
دادیم که یادگار ما پیش شما باشد و فرمودند که دل با شما آرام گرفته
بود و میخواستیم که از شما جدا نشویم و بهر نوع که باشد اوقات بگذرانیم
در پیش ناموس قرار نمیدهد بهرام میرزا فرمود که اینچنین میشود
مقدار بود که او حاصل شود و بعد رخصت شب بمقام میانجوق
گذرانیده فرود آمدند و بعد سه روز بمقام تبریز آمدند تحفه
قیصر و شنیدند شام قران کردند که آن کشتند
کرده بودند و دو شوق پنج روز می در بازار بودند

که حضرت پادشاه سلام کردند حضرت فرمودند که من بدین وعده باز
از نماز پادشاه دوم وعده ایشان گفتند که اول او حسم یعنی نخسیم
از اینجا کوچ کرده بچهار شب درمیان اردبیل رسیدند یک هفته در آنجا
مقام شد که قبر شیخ صفی الدین اسحاق مرید حضرت شیخ کمال گنج بخش که به
حضرت امیر تیمور صاحبقران اعظم گورگان سلطنت رسیده و جوار او آسوده
شاه عالمپناه و خسرو معصوم بیگ که نامزد حضرت پادشاه کرده بودند فرستیده
ایشان باین تقریب بود که طواف ایشان بکنند و اشنا خود را باین
مردم ظاهر کنند رفتن اردبیل سبب آن بود طواف کردند و یک هفته
در اردبیل مقام کردند و در دروازه حظیره زنجیری بسته است قاعده نهاده
اند که اگر عاصی گناهکاری گریخته از آن زنجیر گذشت امان یابد هر چند
گناه صغیره یا کبیره کرده باشند بعد از آن سیر دریای قلزم کردند که بر آن
آب همیشه ابر میباشد و از انجا برگشته بمقام اردبیل آمدند و کوچ کرده
در مقام خرددیل مقام کردند و از انجا کوچ کرده بمقام طارم رسیده
مقام سرچاب از انجا کوچ بکوچ بقزوین رسیدند که حضرت
اردبیل و خرددیل و طارم و سرچاب قزوین رسیده
در چند مدت بییلاق بخار آمدند و از انطرف
و از نظر حضرت شاه عالمپناه در قزوین رسیده اند

و ارشد شاه عالم پناه رسیدند که این لشکریست عرض کردند که
لشکر محمد همایون بادشاه است فرمودند که هر ایشان ازین ملک
بدر رفته اند بعده مهتر صفائی را فرمودند که محمد همایون بادشاه را به دروازه
فرسخ کوچ یکمنان حضرت با الچی کچی بقلعه فرس رسانیده بودند که از صحرا
چهار سوار پیدا شدند و یعقوب سنوچی را القش رسانیدند انچه از ایشان
رسیده در پی ایشان سوار شدند چون نزدیک ایشان رسیدند گفتند
شما برای چه دنبال می ایید که ما اورا بحکم شاه عالم پناه کشتیم اما سبب
کشتن یعقوب ان بود که حسن علی ایشک اقاسی با یعقوب مذکور نزاعی قرابت داشت
وازین نزاع ان بود روزیکه شاه عالم پناه شمشیر بحضرت بادشاه
می فرمودند شمشیر از انها حسن علی ایشک اقا [illegible] به یعقوب داده شد بحکم
حضرت گذشت شمشیر احسن علی برده است شاه گرامی ازین سبب شاه
عالم پناه عرض کرد که یعقوب تاج امانت کرده است کشتن یعقوب چه سفری
بد بخت بوده [illegible] اسب زر دار رسیدند حکم فرمودند که حضرت بیگم بنت
باید [illegible] برکی برده و خود بدولت بطرف مشهد مقدس با ستانه
متوجه شدند و انجا رسیده طواف استانه حضرت
موسی رضا علیه التحیة والثنا کردند و فاتحه خواندند
[illegible] یافته شدند [illegible] شغال [illegible] تمام با

روی داده که حضرت امام موسی رضا رحمة الله علیه در دو باست
در مشهد مقدس تشریف آوردن گرفت چون بایزید بر فرستادند
کردند در مقام راست طرق فرود آمدند و از انجا کوچ کرده در مقام سنگ
کردستان تا اسم انوار است فرود آمدند و از انجا کوچ کرده در مقام قلعه کاه
آمدند که در انجا یکی از حضرت دوازده امام علیه السلام خود را در پیش دو
ساخته اند تا الیوم آواز نقاره و نفیری می آید و هر کس حاجتی داشته باشد
انجا از روی عجز و انکسار حاجت میخواهد حقتعالی جل جلاله مهم او را است آرد
حضرت پادشاه انجا رسیدند شب در میانه مقام طبس فرود آمدند و از انجا
بچند منزل در مقام سیستان رسیدند و در انمقام قریب پانزده روز باشند
باین تقریب که حضرت شاه پناه حکم کرده بودند که ساسان واجب از امرا
خواهند چون تمام امرایان از بیرگنات خود آمدند و عرض کردند که حضرت
پادشاه ساسان واجب این بندگان از نظر دور اورند از بنیاد کرده قلعه بلند
عرف مداین که پای تخت نوشیروان در انجا بود غرض از امرایان
عسکری میرزا علی الصباح انجا رفته ساسان واجب شما خواهند بود اگر
مشار الیه در ملازمت آید فهو المراد و الا نه شما را تقصیر
خراب ساخته حرم خوران را نقش نمایند مگر
حکم حضرت شاه پناه شود حضرت استاده

پادشاه خواهم نوشت چونکه آن سپاه شوره از خود انبوه بودند و از

هزار سوار و بعضی نوشته بودند چهار ده هزار سوار در شمار آمد بعد میر حلم

شمشیر کلوی خود بسته بر کاب بوسی مشرف شد و از آنجا کوچ بکوچ

در مقام قندهار رسیدند و بهرام خان برسالت کامران میرزا فرستادند

و میرزا عسکری بملازمت نیامدند و مردم اندرون قلعه بجنگ پیش آمدند

و جنگ عظیم واقع شد اول جنگ بابا دوست قوربیگی و میر یوسف بی

بشهادت پیوستند حضرت پادشاه حکم کردند که قلعه قندهار را در

کرده سه چلیها قسمت کردند و الغ میرزا و سند کامران میرزا حواله پیش

افکن بود و میر شیر افکن بالغ میرزا هم از کابل گریخته در ملازمت حضرت

پادشاه آمده بتقدم بوسی مشرف شدند [illegible] حضرت پادشاه بالا

کوه رفته بودند نظر ایشان بقطار قاطری افتاد پرسیدند که از آن

کیست مخبر عرض کرد که از [illegible] عسکری میرزا است فرمودند که این

خود [illegible] بعد از آن نظر بدو اشتاخ میرزا انداختند حکم

کردند که از جهره او بضرب جنگ بزنند بموجب حکم ضرب جنگ انداختند

قلعه افتاد و مردم میرزا هم خود بند [illegible]

[illegible]

پادشاه تا قندهار را فتح کرده بودند در بعضی ایام میرزا

کامران بنواب خانزاده بیگم که همشیره فردوس مکانی بابر پادشاه بود پیغام

کرده عسکری میرزا را به تقبیل اقدام حضرت پادشاه مشرف کردانید بنابر آن التماس

برای بخشایش گناه میرزا عسکری درخواست کردند میرزا را از قلعه برآورده

بقدم بوسی حضرت پادشاه مشرف ساختند [illegible] کمان کرد میرزا الغ [illegible]

دیده میگفتند که این برادر محمد همایون پادشاه است القصه بعد از فتح قندهار

امیران حضرت پادشاه التماس کردند خزینه میرزا عسکری را انگاه میرزا

را ملازمت حضرت پادشاه فرستادند دیگر خزینه بدرگاه پادشاه عالمپناه روان

ساختند حضرت پادشاه فرمودند که خزینه پیشکش باشد بعده حضرت پادشاه درون

قلعه نشستند و در کتاب بعضی ایشان از خدمتگاران مهتر واصل توشکچی و مهتر

که مهتر خانی سرفراز است و [illegible] خاکسار جوهر آفتابچی از سپاه شاگرد پیشه

والله اعلم چونکه حضرت پادشاه در خانه های میرزا عسکری در آمد حکم فرمودند که

خزینه را بدر آورده جمع کردند و آنجا که خزینه جمع میکردند حضرت پادشاه [illegible]

قلیخان که حاکم کرمان بود و برادر او قورچی باشی حضرت پادشاه [illegible] بدیع

پسر شاه حسین سلطان حاکم پنجاب و احمد خان سلطان حاکم سیستان

که وقت رفتن حضرت پادشاه خدمتی واجبی کرده بود

را جمع کرده قفل کردند و بر آن مهر حضرت پادشاه

شاه بود و میرزا الغ خان نیز مهر کرده [illegible] از قلعه

در میان خود قرار داده‌اند که بادشاه خبر کند میرزا عسکری را پیش حضرت بادشاه
می باید برد تا هر چه حکم شود خبر بحضرت بادشاه رسید حکم کردند تمام امرایان
توپ و پنجاه سوار هر واحدی سلاح پوشیده از هر جانب حاضر شوند
چونکه امرایان از جانب جمعیت می آمدند ترکمانان ملاحظه کردند و در میان
خود قرار دادند که این بادشاه خیال خوب ندارد و چنانچه پدر این بابر بادشاه
نجم بیگ و شیر را بدست ازبکان ترکمانان بکشتن داد بایاد از شیر
این بکشتن ولد این سخن شنیده خزانه میرزا عسکری را بار کردند و از ده
کروهی نزول فرمودند انجا رسیدند بعد از آن منزل بمنزل رفتند تا
بملازمت شاه عالمپناه رسیدند و از انجا شاه یک پارچه و یک قطار اشتر
با ورقبا فرستادند و حضرت بادشاه برای تعظیم بر قاطر سوار شدند پنج شش
قدم روان شدند و زود آمدند و از انجا کوچ کرده در باغ علیه نزول فرمودند
مدت یکماه در انجا مقام بودند بعد اتفاقا آن گذشت که رسد غله از همایون
بادشاه نگذارند که برند چونکه این خبر بسمع حضرت بادشاه رسید
مهم برای امرایان خود پرسیدند عرض کردند که ترکمانان نگذارند تا قصه
سوداگران فروخته‌اند و آن اسپان بیرون قلعه هستند
بادشاه حکم کردند که لشکر دهنده گرفته بستانند
متعلقان آحر ابدال آمدند تمام نشستن انجا گذارد

بعد از ان حکم شد که حاجی محمد کوکه پیشتر روان شود و متعاقب او الغ

و متعاقب آن الغ مجان و عقب ایشان حضرت پادشاه روان شدند

در میان راه و عصر بود که بقندهار رسیدند و اسپان را گرفتند و از آنجا

گذشته نیم شب بود که باروی قلعه قریب رسیدند چونکه وقت صبح شد فرمودند

که تمام اسپان را بداغ رسانند سوداگران را تمسک نوشته دادند که از شمار فرس

شد و یکصد و پنجاه اسپ پیشکش میرزا و ناصر میرزا علیحده کرده باقی

اسپان را از اخور هر کس قسمت کرده دادند [illegible]

[illegible]

از تکحاجان عزیمت فرمودند بجانب کابل بعد قسمت اسپان در ترود

روان شده بودند همدرین میان ایشان پادشاه عالمپناه وفات یافت بداغ

خان این خبر بحضرت پادشاه رسانید حضرت با امرایان خود مصلحت

کردند که چه باید کرد ایشان وفات یافت. بداغ خان درون قلعه است

اکنون قرار داده‌اند که از بداغ خان قلعه قندهار را بباید گرفت حضرت پادشاه

فرمودند که چه نوع قلعه بدست آید حاجی محمد کوکه عرض کرد که خدمت بنده

آمده قرار داده و فاتحه خواندند و به نیم شب کوچ کردند و در قو

قندهار بیک شتابید حاجی محمد کوکه بقلعه در آمدند

و در ارک آمدند و حضرت پادشاه قریب ... کرده

(۱۶۱)

بودن نام خدمتگار حاجی محمد کوکه آمده بحضرت بادشاه مبارکبادی

کردند که فتح شد حضرت بادشاه قندهار در [illegible] قلعه شد [illegible] نمودند

با افغانان در دو ارک بوده که حضرت بادشاه گفته فرستادند که ایشان را

پسر بود بما داده بودند داو وفات یافت تو بیرابا چه نگردی که از قضیه

میکردیم و آب و آتش را رسیده بودیم جزای تو همین است که از دروازه بدر آی

که چغتاییان ترا خواهند کشت از عقب قلعه شکاف کرده بدر روی که ایشان

جان تو داوم [illegible] در دی تو نمیشم آخر الامر بدا افغان عقب قلعه را شکاف کرده

بدر رفت حضرت بادشاه ولایت قندهار را با دادایان خود قسمت کرده

محاصل [illegible] چیزی ترکمانان برده بودند باقی از ایشان گرفته متصرف حدود در

آمدند و بعد از آن حضرت بیگم و بهرام خان را در قلعه قندهار گذاشت

و فرمودند که قلعه قندهار را بیرم خان سپردم و ناموس را بخواهد عبور از آنجا

کرده بجانب کابل متوجه شدند و کل امرا را میرزا کامران عرضداشت

فرستاده بوده مدت این بندگان و ولایت کابل [illegible] تشریف

ارزانی [illegible] دارید از خدمت جدا نشستیم چونکه در مقام تیری رسیدند

در میان هزاره [illegible] جهانگیر [illegible] الوده میرزا هندال

بملازمت حضرت [illegible] و میرزا کامران از راه

زود آمد حضرت بادشاه [illegible] کانه [illegible] جام

یراق پوشیده کوچ کرده می آمدند خبر رسید که قاسم برلاس ازینجانب
سمرقند [illegible] جنگ [illegible] حضرت بادشاه بابای محمد کوکلتاش و خواجه معظم
بیک و تولک قوچین و دیگر بعضی را از اینجا جهت جنگ بسر قاسم برلاس تعین
فرمودند ایشان آمدند که یکتا ناگاه جنگی عظیم واقع شد خواجه معظم و تولک قوچین
شکست [illegible] بعنایت حق جل و علا فتح داد و مقهوران گریخته رفتند حضرت بادشاه
[illegible] فرمودند و امرایان مبارکبادی دادند که فتح مبارکباد شد و بعضی
امرا و ارکان دولت عرض کردند که گناه میرزا سلطان را باید بخشید حضرت فرمودند
که حالا ایشان [illegible] ما کجا میرسند آنچه مصلحت خواهد بود خواهم کرد
[illegible] کوچ نواخته [illegible] که الله قلی بهادر را آمده پای بوسی مشرف شده
عرض کرد که حمید سلطان پدر فقیر برحمت حق جل و علا پیوست حضرت
ایشان را دلداری کرده فرمودند که انشاء الله تعالی بجای پدر شما
من خواهم بود و پدر شفقت خواهم کرد هیچ غم مخورید [illegible] حضرت
دلاسای ایشان [illegible] کردند و حمید سلطان را بمنزل رسانیده [illegible] کرده
مقام خجستان [illegible] فرمودند نزول کردند که [illegible] گرد گاه [illegible] گروه
[illegible] جنگ آمده [illegible] درین وقت میرزاده [illegible]
[illegible] حضرت بادشاه
از اسب [illegible] قواعد [illegible] ایشان بود

پیشتر این را همراه میرزاها کردند و ایشان را رخصت کردند میرزاها

گریبان شمایان قتل میشوم اگر کامران میرزا نصیحت پذیرند هم

میانه و نماز بملازمت شما مشرف خواهم شد والا حضرت پادشاه

بکار خود خواهند کرد چون کامران میرزا نپذیرفت میرزاها رخصت

و کابل آمدند چونکه وعده گذشت حضرت پادشاه روشن توشکچی

را پیش کامران میرزا فرستادند گفت که ما مسافریم و شما صاحب اختیار

حاکم اند والا ما را اعتماد آن نیست چون روشن کوکه میرزا کامران

او را می شناخت ملازمت کرد و آنچه ناخدا بود یک یک معلوم کرد میرزا

ساخت و گفت می آییم دیرین بود که روشن کوکه آمده و پریشان حال

شده خود را بجانب کابل می کشند روشن کوکه بعد از رخصت میرزا آمد

آنچه ناجا دیده بود بحضور عرض کرد حضرت پادشاه میرزا هندال و حاجی

کوکه و بعضی از امرایان حکم کردند که روان شوید معتقد سوار شده بروید

پیشتر روان شوند از همه پیشتر مصاحب بیگ که امیر الامرای میرزا

کامران بود و خواجه کلان بیگ باشد اول او آمد و دعا بحضرت رسانید

زن کامران که می آمدند بجای ایشان و میرسید منقطع شدند

[illegible]

بادشاه با سپاهیان بسیار و متعاقب شیران فتح کردن آن چون
حضرت پادشاه بابدیده و استقبال تمام رسیدند میرزا کامران گریخته
درون قلعه رفت و قراچاخان و خواجه دوست خان گفتند که
پادشاه را معطل باید تا آنکه اهل و عیال خود را از اینجا بدر آوردم معطل ایشان
همین بود آنگه قراچاخان و خواجه دوست خان حضرت پادشاه را دیدند
حضرت فرمودند قلعه کابل را نیاید چون میرزا کامران اهل و عیال خود را
و سه چهار کس گریخته بود بعد از آن قراچاخان و خواجه دوست
خان آمده برکاب بوسی حضرت مشرف شدند و مبارکبادی دادند
و عرض کردند که قبله [illegible] آیند حضرت پادشاه در قلعه در آمدند و در توپخانه
میرزا کامران قمرگاه بلند بود و آنجا فرود آمدند حضرت به اهل توشکخانه فرمودند
که گلبدن بیگم گرسنه است هفت روزه افطار نکرده ام کسی را انجا خواهد که
یک طبق آش گیلم بجای [illegible] بیاید بعده حضرت خود یاد کردند که نخانه بی بی
عصمت پناه بیگم که بیگه بیگم نام بود بروید اگر آش باشد بدید [illegible] او را
توشکچی و جوهر آفتابچی هر دو رفتند سلام [illegible] گفتند
گفتند حضرت پادشاه هنوز روزه افطار نکرده است
[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
قلعه گرد [illegible] و [illegible] از شلغم کلاه [illegible]

خوردنی بسته [illegible] چون حضرت پادشاه چیچه در آن خوردنی [illegible]
که گوشت [illegible] و دستکله ها [illegible] چیچه از دست ها نگذاشته [illegible]
گریه کردند و گفتند که ای میرزا کامران بسیار حیله نباشد که کار بجائی
رسانیدی که معاش و وظیفه معاش عصمت پناهی بی بی صاحبه نوشته
دستکله ها کردی نتوانستی که یک گوسفند و برنج ایشان [illegible]
عصمت پناهی بی بی صاحبه است که استخوان فردوس مکانی را داد و [illegible]
پدر پدران بزرگان ما و بابا و چهار [illegible] فردوس مکانی [illegible]
نتوانستیم کردن که او [illegible] و بازو [illegible]
فی الجمله امرای میرزا کامران خورد و کلان آمده [illegible] حضرت پادشاه
مشرف شدند و حضرت [illegible] دلداری فرمودند و شادی [illegible]
و امن شده و ولایت ها را [illegible] منت فرمودند بعد از آن فرمان به
میرزا سلیمان صادر فرمودند که از سبب [illegible] میرزا کامران [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] او و دوستان شده [illegible]
[illegible] اشتیاق ملاقات داریم که [illegible] میرزا سلیمان جواب
[illegible] داریم که [illegible] ملاقی [illegible] بعد از آن حضرت
[illegible] محمد [illegible] متوجه شدند [illegible] فرمودند
[illegible] مصاحب بیگ را [illegible]

مریم مکانی یعنی حمیده بانو بیگم را بیارند تا سنت شاهزاده کرده شود و ...
در آن ایام تا آن ... فرموده بودند و همراه مریم مکانی بیگم صاحبه از ... آمده
و حضرت میرزا از ... برگشته آمدند و تخت حضرت بادشاه را ...
کردند و ... برای میرزایان و بعضی امرایان فرمودند حضرت بادشاه
بالای تخت اجلاس فرمودند میرزایان و امرایان سرو پا بخشیدند و بعد
حضرت بادشاه بقلعه ظفر روان شدند و میر محمد علی تغایی حکومت کابل
داد بعد از آن حضرت بادشاه باستعداد جنگ کرده روان شدند چونکه
در مقام ... میرزا سلیمان آمد و در ...
جنگ واقع شد ... جل جلاله فتح داد و میرزا سلیمان گریخته رفت و حضرت
بادشاه کوچ کرده در کشم آمدند و مدت سه ماه ماندند بعد از آن از مقام
بیمار کرده فرود آمدند که ... حضرت بادشاه مرضی پیدا شد که
بیخوابی غلبه کرده و مردم ناامید شده جا بجای اسباب گرفته گریختند
قراچاخان میرزا عسکری را از ملاحظه فریب به خانه آورده محافظت نموده نگاه
داشت و حضرت ماه جوجک بیگم ... ...
بادشاه ... که حق تعالی جل جلاله ... شده بود
... خانم ... کرده ...
... فرمودند که قراچاخان ... ... هنوز ...

...

ترتیب خود طلبیدند و گفتند که ما ایشان را مردم الوس بندیشان
بیرون آمده و حقیقت مصلحت ایشان را اظهار کرده حضرت پادشاه صحبت
کلی یافتند کوچ کرده بجانب قلعه ظفر روان شدند چون بشهار رسیدند
حکم فرمودند که مهتر واصل و مهتر وکیل را بکابل رفته سامان سلاح و [illegible]
بکنند تا از اینجا بحیثیت برگشته متوجه بجانب هندوستان خواهند شد
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] چون مهتر واصل مهتر
و کیلا در کابل آمده بمهم خود مشغول شدند و میرزا کامران از اینجا [illegible]
تمام آمده و در مقام شیری میر سید علی را گرفته چشم ازشکی ساخت و از اینجا
در مقام غزنوی آمده زاهد بیگ را دستگیر کرده گذشته از اینجا ایلغار کرده بکابل
رسید میر فضائل بیگ را و منعم خان را و مهتر واصل و مهتر و کیلا را گرفت
چشمان شانرا کور ساخت و محمد علی تغائی که حاکم کابل بود کشت و حضرت
شاهزاده [illegible] محمد اکبر باز در قبض میرزا کامران آمد این خبر بحضرت
پادشاه رسید ایشان با میرزا سلیمان آشتی کردند و قلعه ظفر را
[illegible] واو [illegible] قلعه قندز که داخل قلعه ظفر بود تاراج کرده
الآن [illegible] کرد و [illegible] متوجه کابل شدند [illegible]
[illegible] میرزا افتیدند حضرت [illegible] کوچ کرده

در مقام تالقان فرود آمدند چند روز [illegible] در تالقان توقف
کردند [illegible] از [illegible] این [illegible] کوچ بکوچ [illegible] آمدند [illegible]
درمنه [illegible] چند روز [illegible] حضرت [illegible] عرض کردند که
[illegible] و [illegible] عقب [illegible] سپاه [illegible] شدند بعضی مردم [illegible]
حضرت [illegible] و بعضی این بنده [illegible] الغرض [illegible]
مردم [illegible] چهار [illegible] بجانب کابل روان شدند ایام زمستان بود [illegible]
[illegible] برف [illegible] نداشت [illegible]
[illegible] چون که در مقام چهار
نزول فرمودند [illegible] و از آنجا کوچ کرده در
مقام [illegible] فرود آمدند و از آنجا سلاح پوشیده سوار شدند در مقام
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نظر ایشان بر آفتاب [illegible]
دیدند که آفتاب [illegible] تصور کرده بودند [illegible]
و القصه [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] چنانچه گفته اند [illegible]
[illegible]
سوار [illegible] خواجه [illegible] بودند [illegible]

بابر [illegible]

نمایان شد و میرزا هندال کشته شد از جانب حضرت بادشاه روان شده بودند
و جنگ پیوستند یک قبچی میرزا هندال کشته شده بود سپاهیان خود را ... ایشان
که از نظر حضرت بادشاه میرزا هندال افتاد که تنها است مردم متفرق شده اند
حضرت خود متوجه جنگ شدند که قراچاخان عرض نمود که باین بنده حکم شود
تا بجنگ بروم حضرت بادشاه اجازت فرمودند مشار الیه آمده مقابله کرده
شیر افگن بجنگ وا آمده بود شمشیر انداخت قراچاخان بر شمشیر او زد شمشیر
خود گرفت ... ام خواست که شمشیر اندازد بقضاء الله تعالی اسپ
نگون شده بود قراچاخان اسپ خود را بر انداخت و شیر افگن را از اسپ
جدا ساخته او را زنده گرفته پیش حضرت بادشاه آورد و حضرت فرمودند که
نگاه دارند قراچاخان عرض نمود که حرامخور است باید کشت آنگاه شیر افگن
را کشتند فتح شد میرزا هندال سفارش مردم کردند حضرت بادشاه نیز بان
مردم دلاسا و دلداری فرمودند قراچاخان عرض نمود که میرزا کامران میخواهد
که از کابل بدر رود حضرت حکم نمودند محلی که سیاه سنگ است میباشیم
مبادا این راه بدر آید خبردار باشند شما در گرد نواحی کابل خبردار باشید
... را فرستادند که صورت احوال را تحقیق نماید
... که جائی بجائی ... داشته از ... میرزا ... شاه ...
... آمده ... و آمدند مشار الیه ...

حضرت بادشاه آن دستار را بر سر قراچاخان پیچیدند و بتماشا شتافتند
بعد از ان میرزا کامران برای قراچاخان گفته فرستاد که در بلا فرست ما
بیایید و الا پسر ترا که سردار بیگ است خواهم کشت شاء الله آمده این ماجرا
بحضرت عرض نمود که من سردار بیگ چه تابم انشاء الله عرض کرد که پسر سردار
بیگ چه چیز است سردار بیگ از صدی شما قربان کنم چون آفتاب برآمد و عالم
منور شد حکم کرد که قلعه را در قبل آرند و جای بجای مورچل قسمت کردند خود
بدولت بکوه عقابین که سرکوب قلعه کابل است نزول کردند و آنجا علوفه
کردند و بر سر جنگ آن را مقابله داشتند میرزا کامران گفت که پسران
را که محمد اکبر و مقابل آن نگاه دارند این خبر بحضرت بادشاه رسید فرمودند که جنگ
را منع سازند و سپاهیان جای بجای خود مورچلهای خود را خوب محافظت کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون سه ماه گذشت که کابل را در قبل داشتند میرزا کامران از قلعه بدر
[illegible] طلعه بوان شد و از عنایت الله فتح شد [illegible]
قبه [illegible] چون شاه [illegible] رسید که کامران میرزا برگشت [illegible] رسید
[illegible] که بابر میرزا [illegible]

بدگشت متوجه فایده میرسید در دل این شفقت افتاد و یک اسپ داد
برگشت حضرت بادشاه رفتند مردم کابل اختیار اند حکم فرمودند که باراج
کنند تمام شب تا اول شب بعد از آن منادی کردند که کسی نمکی [illegible] رسانند
که مجرم خواهد شد و میرزا کامران به قلعه ظفر رفتند میرزا [illegible] ان تنگ کرده
خود بجانب اوزبکان رفته اند آنجا کمک آورده و قلعه قندهار را قبض کرد در آن
میرزا هندال بود کتابتی از زبان میرزا کامران نوشته فرستاد که اوزبکان
دشمن ما و شما اند این معامله ایشان آورده ام از قلعه تا ایشان را قبض
رسانیم چون این کتابت بدست اوزبکان افتاد خواندند تقصیر ایشان
شد که برادران خود در میان خود یکی شدند و ما را فریب دادند اوزبکان
گریخته رفتند میرزا کامران بیعلاج شده و قلعه تالقان و قلعه ظفر [illegible]
میرزا کامران بود آمدیم در حکایت گریختن قراچار قراچه [illegible] مصاحب
و بابوس بیگ [illegible] قراچه خان در باب [illegible] التماس نمود که ده تومان
ایشان بدهند [illegible] بادشاه حکم فرمودند قراچه خان [illegible] پروانه داد
چون این [illegible] بخارجیان دیوان گذرانید قبول نکرده خاطرنشان
گرفته اند
سامان به انجام شکر گردیم اگر
[illegible] ان

امرا ابا کردند خواست که بجانب میرزا کامران برود نهایت بجنبه باد

رسید فرمود که محمد اکبر شاهزاده را مرد و ولایتهای قراچاخان و بعضی

امرایان بیایند خواجه عنبر عرض کرد که رفتن حضرت شاهزاده مناسب ندارد

مبادا چیزی خواهش کاری میرزا پیش برند پس حضرت بقراچاخان گفته فرستاد

که نصیحت پذیر باش از خدمت ما جدا مشو که دولتخواهی های ما است الحمد عرض

کرد که خواجه غازی و دیوان را حواله این کنند حضرت فرمودند که در وقت

پیما خواهد شد ما با تو و لیکن چه جهتی که روز به دست تو خواهد آمد

کا این صحبت باید نکرد و قراچاخان و مصاحب بیگ و جماعه منغران تو پیوسته

روان شدند خبر بحضرت پادشاه رسانیدند که امرا حرامخوری کرده رفتند

تا بکوتل های مناره رسیده باشند شنیدن این خبر حضرت پادشاه سوار شدند

و لشکر ایشان را تعاقب کرده در مقام اشترگرام رسیده بودند که جنگ

واقع شد امرایان که گریخته بودند شکست خوردند و میرزا کامران گریخت

شدند و حضرت پادشاه بنام ایشان خطاب فرمودند که قراچا را قربت

و مصاحب بیگ منافق و بابوس و یوسف چون حرام خوران رفتند حضرت

پادشاه تشریف آوردند مهابت ایشان

اگر دیدی آری

فرمودید
در اول گذشت فتح او ست امرایان که پیشانی رفته‌اند معروض داشت حضرت
که اگر او معروض داشت تشنگی خود خبر حق تبارک و تعالی جل جلاله آورده پیش از ما
خواهد شد انشاء الله تعالی اول از آن کوه خواهیم گذشت فاتحه خیر خواندند شب شنبه
بود که سوار شده از آنجا به مقام ورت جلالک فرود آمدند و حاجی محمد عمو خیز
بود که فرمان عظام بنام او و امرای او فرستاده که بیاید اکثر مردم میگفتند که
نخواهد آمد اما رسیدن فرمان عظام که باو فرستاده بودند رسید
[illegible]
[illegible]
[illegible] که یک مرغ سفید و عجیب خوش رنگ در افغانخانه هست
می بود حضرت پادشاه به دست خود گوشتش را میخورانیدند و از برای این کار
داشت بودند که احتیاط آن میکرده خدمتگاران را فرا پیدا شدند نجیب مشغول
شدند حضرت پادشاه یک روز در افغانخانه استاده بودند در دل خود گذرانیدند که اگر
دوست ما باشد این مرغ بر کتف پر می آمد و او می‌نشیند و همین بودند که مرغ بر کتف
ایشان پرانده و آواز کرد حضرت پادشاه خوشحال شدند و لوازم مبارک خود گرفته
اند

کوچکی ... شده کشتی نرود آمدند علی الصباح از کوتل هندوکش گذشته در آب تلی
که عزم داشتند و خبر شده بود که میرزا اند وقت نماز ظهر بود که کوچ کرده میرفتند
... پاس آخر شب گذشته بود و خبر رسید که میرزا هندال به میرزا میخواست
که از اسپ فرود آید حضرت بادشاه بسر خود سوگند دادند که پیاده مشو العرض ... ملازمت
مشرف شد حضرت بادشاه و ... شفقت بسیار فرمودند و در مقالات
که از آمدن دشمنان و منافقان خبر گویند ... که از قلعه ظفر ... بستند که بر لب آب علفها
زده آمدند و یکپاس آخر شب مانده بود که میرزا کامران بسیج کرده رو داد از قلعه
... ایلغار کرده آمده یک ساعت شب مانده بود که مقابل لشکر فوج بسته استاد چونکه
از طلوع آفتاب منور شد و دیدند که میرزا کامران فوجها بسته و مهیا استاده اند حضرت
بادشاه بعسکر خود فرمودند که فوجها بجا بجا بسته مقابل شوند حاجی محمد خان
کوکی دست چپ حضرت بادشاه بود چونکه کامران میرزا جمعیت و علفها خوب بودند
انست که بادشاه دست یکبارگی حمله کرد جماعه حاجی محمد کوکی نتوانستند که تحمل نمایند
انچه اشیا و اسباب بود بدست سپاهیان میرزا آمد تاراج ... روان قلعه
در آمدند و در افواه شنیده شد که جاکر نام از خاصان حاجی محمد کوکه بود میرزا کامران

دان علم بها دید دانست که پادشاه است گفت بازمی خوریم و سوی قلعه در آمد

اول کسی سپاه از مردم میرزا گرفته آورده بود شیخ خواجه خدای بود او را زخم زده بودند که

علم پاره پاره گشته بود چهل و دو زخم خورده بود نیز او مرد خاصه نجات یافت چون

پادشاه زیر کرده رفتند مقابله طاقچه تالقان و سپاه هر که از مردم میرزا گرفته آورده بودند

حلقه بوده بکشتند بسیار کسان از زیر تیغ بی دریغ گذرانیدند و در دل پادشاه رحم افتاد

در یکباغ فرود آمدند و یک رقعه به میرزا کامران نوشته فرستادند که ای برادر این چه

ست که میکنی هر خونیکه میشود بر گردن شما خواهد بود و در روز محشر پیش خدا از شما خواهد

شد بیا تا در میان خود صلح بدهیم تا ایذا بر خلق نرسد نصیب بهادر را طلبیده فرمودند که

این رقعه را پیش میرزا کامران ببر چون نصیب آن رقعه را برد پیش میرزا رسانیدند

نصیب را طلبیده رقعه را گذرانید بعد خواندن سکوت کرد نصیب عرض جواب کرد

میرزا کامران این بیت خواندند بیت عروس ملک در کنار کسی تنگ گیرد بیت

که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند نصیب آمده بحضرت عرض کرد حکم فرمودند که ملچار بیارند

... بعد خاک ساخته پر را حکم فرمودند که تا امکن اجزای مورچل را

راست کنند از جنس بانقت صبح حضرت پادشاه مورچله را راست کردند و پیش آمدند

را فرمودند که ... سرکوب ...

مولانا باقی صدر رفت تا خطبه خواند شب شنبه قراچه خان و مصاحبان دیگر
و بابوس و جلیل که دیگر گردان شده رفته بودند ترکش‌ها و شمشیرها در گردن خود بسته
پابوس حضرت مشرف شدند و حضرت گناه ایشان در گذشتند و رفتند
میرزا کامران به درویشی رفت مهتاب بیگی فرود آمد و چون میرزا کامران از قلعه برآمد
میرزا ابراهیم حسین پسر میرزا سلیمان بدخشی پدرم میرزا کامران دست انداز بی ادبی
انداز کرده بودند بسبب آن خاطر میرزا کامران کلفت شده بود و این خبر به حضرت پادشاه
رسانید طلب نمودند آورده بودند اسپ و سر و پا و ترکش با اسپ و کلیچه ریزه و کاغذ
و ستانیده بودند از خواجه جلال الدین محمود و میر بیوتات کرد و فرمان نوشت که از میرزا
ابراهیم غلط واقع شده خورد سال بودند التفات معذور دارند و اهل کرم باشند
جلال الدین محمود میر بیوتات به عذر خواهی میرزا کامران فرستادیم و قدغن به
شما داریم انشاء الله به ملازمت میرزا کامران آمده اسپ سر و پا و هر چه آن شما بوده بودند
گذرانید میرزا کامران متوجه تمام آن سر و پا پوشید و فرمان خواند و گفت که در
ملازمت حضرت می‌روم هر چه رضا باشد قبول داریم انشاء الله
و قلم خود طلب نمودند التفات نوشت که میرزا کامران می‌خواهد که در ملازمت حضرت مشرف

شاه باشد و حضرت فرمودند که رنجه از بابی میرزا عسکری دوری بلست
انچنان کردند فرمودند خوب است حضرت بادشاه خوشحال شدند و فرمودند
که بیاید فرمان نوشته فرستادند یک فرمان نخواهد خود آورد و آمدن از آمدن
اند که میرزا کامران می آید حکم فرمودند تمامی میرزایان و امرایان استقبال کنند
حکم کردند سایبانها بر پا کنند و نقاره های شادیانه بنوازند و فرمودند که چون
میرزا کامران بیاید در بالا نشین خانه میرزا هندال فرود آمده و بالای میرزا
نشینند و چون رکوع آورده باشد برای نشستن بنور تو در کلیم برده باشند هو
حکم است انجا است پیش حضرت بادشاه شما نزد خود امیطلبید
بود که بر کلیم فرمان روان باشند و پیش بادشاه سر و لحیه رسیدن رومال از کمر
بیگجان گرفت در گردن خود انداخت بادشاه فرمودند های های حاجت نیست
گردن و درکشید تسلیم کرده حضرت را دریافت و حضرت او را در کنار گرفت و در و
راست جای دو تسلیم کرده در دست راست نشستند و عذرخواهی بسیار کردند بعد
آن حضرت بادشاه فرمودند که آن ملاقات قرار بود و اکنون ملاقات برادرانه
میکنیم دو برادر اقامت کرده درمیان خود کنار گرفتند گریستند و تمام مجلس حاضران
محبت ... که هیچکس را طاقت نماند و ... الا لوی
... کامران ... اند و آنچه واقع است درمیان ... بنوشتیم
... خواهد

شکرانه حضرت بادشاه مبارک الله تعالی بجای آورده بودند و در آنجا مجلس

عیش و خرمی کرده اند و بعد سیوم روز از نواحی قلعه طالقان کوچ کردند

و در کشم آمده اند و کنکاش فرموده اند و در میان خود عهد و قول نمودند که الحال گشت

[illegible] ند و نشست مقام کرده و ولایت بمیرزایان و امرایان قسمت کردند میرزا کامران

میرزا عسکری را ولایت [illegible] نامزد ایشان برای چاکر بیگ امیر الامرای میرزا

کامران دادند و ولایت قلعه ظفر و طالقان و بعضی پرگنات برای میرزا سلیمان

دادند و ولایت قندهار میرزا هندال دادند و جا بجای قسمت کرده رخصت فرمودند

و حضرت بادشاه بکابل آمدند و از آنجا در راه قلعه پرمان آمده فتح قلعه [illegible]

کرده در آنجا کافران سیاه پوش را [illegible] و آن قلعه را حواله ملک [illegible] کرده خود

بدولت بکابل رسیدند و بعد خبر آوردند که در میان میرزا کامران و چاکر بیگ

نزاع واقع شد میرزا کامران از ولایت کولاب برآمد چاکر بیگ را [illegible] کرد

حضرت بادشاه میرزا شاه سلطان را فرستادند و فرمان نوشتند که از چاکر بیگ

خوب واقع شد شما اینجا بیایید و ولایت دیگر خواهیم داد [illegible] فرمان که

میرزا کامران بیایید گفت من درویش [illegible] شده ام مرا سلطنت بکار نیست

[illegible] میگفت و در دل حیله و مکری انگیخته بود [illegible]

بجانب [illegible]

را میرزا

(٧٥)

میرزا و حاجی محمد کوکه و شهردی بیگ و منعم بیگ و بعضی امرا او را گذاشته حضرت بادشاه
متوجه ولایت بلخ شدند و نوشتند که میرزا کامران صلح شده بیت خواهد
آمد کوچ بکوچ میرفتند تا بیک تربیت قتلغ عبیک رسیدند میرزا هندال مردان بیار
و از امرایان بیرم محمد خان اوزبک در قلعه بود که آن قلعه را در قبل آورد
وقع شد تمامی امرایان دستگیر شدند اول میرزا و بعضی امرایان را بکابل فرستادند
میرزا تالیق بیگ که امیر الامرای پیر محمد خان بود او را ملازم خود کرده متوجه جانب
بلخ شدند اتالیق بیگ به قراچاخان گفت که لایق دولت نیست که حضرت بادشاه
بجانب بلخ روان شوند مانع آیند قراچاخان گفت که در توره بادشاهان ما
قاعده نمی باشد اتالیق بیگ گفت که بادشاه مسلمان است اگر شما مانع نشوید گریخته
میشویم والله اعلم چه حکم میفرمودند ایشان بعضی را بولایت کابل و بعضی را در بلاد
خود امان جان بهمه کس عنایت کردند این سبب صلاح کار شده ایم اوزبکان
آمده که در رقم نمی آید اگر حضرت بادشاه از اینجا گردند مناسب است الغرض قراچاخان
بسمع بادشاه رسانید منزل بمنزل به بلخ رسیدند و جنگ واقع شد اوزبکان گریخته
در قلعه بلخ در آمدند میرزا هندال یافته تا به تخت پل رسیدند بنده از بلخ
و تا آتش بودند از این سبب که علی الصباح

... ند رفته ...
... زیاد رسیده

[illegible] نشسته نوبت شده عقب سپاه [illegible] حضرت شاه و

رایات همایون بنا به فرموده اند که پس از [illegible] سپاه شروع شده حضرت [illegible]

فرموده که ولایت [illegible] بازگشته شده اند آنچه میشود [illegible] چون

نوبت پادشاه [illegible] که سلطان محمود [illegible]

و یعقوب لیث نشسته [illegible] چنانکه سلطان محمود بر یعقوب لیث

[illegible] گشته را [illegible] که سلطان محمود [illegible] داده که آن [illegible]

عمل یعقوب لیث بود [illegible] آن باغ از سبب تنگی [illegible] بر زمین ریخته و ضایع

[illegible] که گویا [illegible] اینجا رسیده سلطان محمود [illegible]

که لشکر ما [illegible] گرسنه بودند و طعام نیافته بودند اینجا رسیده اند که این

میوه نخورند [illegible] عرض کرد که لشکر [illegible] راه گرسنه [illegible] اما این میوه بر

ایشان حرام بود [illegible] نخوردند از سبب آنکه این ولایت فتح نشده و چنانچه

فتح خواهد شد امروز ایشان حلال خواهد بود شنیدن [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] که الحمد لله [illegible] ولایت و امانت [illegible]

[illegible] فتح میشود و چون [illegible]

واسپ یعقوب متعاقب آن بود تا پیش سلطان محمود از هر جا [illegible]
یعقوب لیث را کشتند آن لشکر این بوش دیدند که بی صاحب ماندند آن
شصت هزار سوار آمده بر سلطان محمود سلام کردند و مبارکباد فتح دادند
ازان سلطان محمود در منزل یعقوب لیث آمد و آنچه اشیا و حرم [illegible] بود بعضی
در قبضی آورده و لشکر را [illegible] بود خزینه هیچ نیافت و پیش سلطان محمود آن بود
که هر چه خزانه بود به لشکر قسمت کرد گنج خزانه بدست نیامد اما یک حرم از حرمهای
یعقوب لیث در نظر سلطان محمود گذشت آن در حرم خانه خود جای کرد
و آن حرم در بازوبند لعل قیمتی داشت و وقت آب در آمدن آن لعل را از خود
جدا کرده بالای موشخوار در گذر بود چنانکه آن لعل را در ربوده و سر این خبر سلطان
محمود رسید چند سوار متعاقب آن بالای فرستاد و شتافته سیر رفتند دیدند که
لعل از چنگال موشخوار جدا شده در یک جای پرکنده افتاد سواران بر سر کار رسیدند
دیدند که در دو [illegible] زیر بالای چند ورقی آن لعل افتاده پیش سلطان محمود
خبر کردند در آن [illegible] هر آنچه بودند بدر آورده دیدند و از هر سوار که همراه سلطان
محمود بودند قسمت کردند حضرت پادشاه این حکایت به مردم خود اظهار کردند
آنچه [illegible] رسید چون پیش سلطان [illegible] بودند
[illegible]

چون حضرت بادشاه حکایت سلطان محمود را تمام ساخت بعد از آن

بدار اب رسیدند سه ماه گذشته بود خبر رسید که میرزا کامران سرگردان شده بسیار بد

میخواهد که در سر چکانات شود گفتند حضرت بادشاه از کابل کوچ کرده در قرا باغ

نزول آمدند و از آنجا در جاریکاران رسیدند و از آنجا در آب باران آمدند و از آنجا

کوچ نموده بجانب قبچاق یک جوی آب بود حضرت بادشاه در آب جوی اسپ خود را انداختند

و از سپاه هیچ کس همراهی ننمود و همه سپاهیان کنار آن جوی ایستادند تماشا نمودند حضرت

ای سپاهیان حضرت شاه اسمعیل صفوی یک ایماق پاک خود را از بالای کوه انداخته بود

و به عقب آن رو پاک ده دوازده هزار قزلباش خود را انداختند و پاره پاره شدند یکی

از سپاهیان شما همراهی من نکرد و دیدید تنها من تنها از آب گذشتم مجلس بعقب

من ازین آب نگذشت پس از چنین سپاهیان چگونه ترقی شود بعد از آن

قراچه خان را پرسیدند که چه باید کرد شما آنچه عرض نمودید که این چند نفر بستند

و تنبیه خود می باید آورد و اگر جای میرزا کامران و شکسته شود فتنه و فساد برطرف خواهد شد

حضرت بادشاه فرمودند که حاجی محمد کوکه و کمک اولاد علی بهادر و ... اند ... و مصاحب

بیگ و بعضی یکباره و شمشیر زدن مشهور بودند گفته قراچه خان بر ... کوه معین می‌گردند

به قبچاق خود ... پیش حضرت شد مقدار ... و ... اند ... و ... اگر

... بودند خبر ... میرزا کامران از ... قبچاق

جانب ... و

سوار شده میان دو نماز خاصان [illegible] بیست سوار همراه گرفتند که حضرت از پی [illegible] تنها
او را بیرون می‌گفتند و مشار الیه ایستاده بود پیش حضرت پادشاه آمده بود
داول مرتبه در مصاف [illegible] شهید شد و وقت محاربه میرزا محمد حکیم
کشته شد و میرزا علی زخم خورده و اسپ محمد امین زخم شمشیر خورده افتاد و [illegible]
پادشاه کوتل خود را به خدمت ایشان دادند و فرمودند که بدست [illegible] میرزا کامران
تو هم آنجا بوده مشار الیه عرض کرد که به پیش کار [illegible] و از [illegible] چند [illegible]
میان یکی از ملعونان آمده و شمشیر حضرت پادشاه بینداخت [illegible] حضرت
و دوم بار بر سینه است که شمشیر انداخت حضرت پادشاه بجانب او به نظر غضب دیدند [illegible]
ای مردک [illegible] از پی سخن دست پای آن مقهوران بسته شد و [illegible]
فرزند خان عرف [illegible] سرعت رسانید و او را بغل گرفت جانبین تلاش میکردند
که حضرت پادشاه از جنگگاه بدر آمد و محمد امین و عبدالوهاب حکم کردند که چند دل باشند
از سه [illegible] صف ایشان غالب شد [illegible] الا انتهی [illegible] خود [illegible] بودند
عرف [illegible] میرزا بودند چونکه شکست خورده [illegible] مشار الیه [illegible]
و آن [illegible] بدست [illegible] میان میرزا کامران آمده برای میرزا از [illegible] گفتند که پادشاه
[illegible] که در جنگگاه [illegible] برکات سعادت [illegible]
[illegible] احمد حکیم و میر [illegible]
[illegible] خانه [illegible] و مولانا [illegible]

بیرون پیش و بنده در رکاب خاکسار چون از اینجا سعادت همراه حضرت پادشاه از جلوگاه
بیرون آمدند چون ضعف حضرت غلبه کرد و اسب کم رفتار داشتند میر سید میرک
اسب پیاده سوار خود بحضرت پیش کش نمودند سوار گردیدند و دست به [illegible] رسیدند میرک
در دست چپ حضرت خواجه تکند و او هم از پیش رفته عرض کردند که چندین بدل کنند
و در این وقت کم خدمت سالات و اوقات پادشاهانه پاس داشتند خود را
سیاه ماتم از عقب سید و او هم [illegible] گشته آمده است چونکه این عرض نمودند
بدبختی شدن حضرت جلال خود آمدند وقت نماز عصر بود که شاه محمد آمده بر کنار
بوسی حضرت پادشاه مشرف شده فرمودند که حاجی محمد کجاست عرض نمودند که از
کوتل بیرون گذشته رفت فرمودند که دست [illegible] وقت میر رسید [illegible] گشتیم و در
نماز شام بود که خواجه جلال الدین محمود آمده ملازمت کرد و آخر شب بود که کوتل بسر آورده
رسیدند و بحضرت پادشاه با اثر کرده بودند و هم ضعف تخم شمشیر میر رسید هر که در
خود را آورد بحضرت پادشاه گذرانید و پوشانید وقت صبح بود که بسر کوتل بیرون
رسیدند چون هوا گرم شد حضرت پادشاه کنار آب [illegible] فرمودند و غوغای رحم
شسته وضو ساخت ایستادند جای نماز نبود که بران نماز بگذارند بنده و برادر جوهر
[illegible] از [illegible] سقرلات صندل [illegible] داشت [illegible] جای
[illegible] نماز [illegible] نستعلیق [illegible]
بر گرد حضرت [illegible] [illegible]

مانعی

و پرسیدند که حاجی محمد کجاست عرض کرد قریب است [illegible] حضرت بادشاه [illegible]
که حاجی محمد خان با قریب سی صد سوار [illegible] آمدنی همراه دوست آمده بخدمت حضرت
بادشاه پشت [illegible] ایشان گروه گروه از جنگ گاه بدر آمدند
گروه گروه از اینجا بر گردیم فرمودند که میرزا کامران خود را بکابل رسانده و [illegible]
شاه محمد آمده بود اگر در آن محل [illegible] می آمدی بخاطر آن داشتم که برگشته از [illegible]
زدیم انشاء الله تعالی [illegible] خواهیم برگشت حضرت بادشاه در دل خود [illegible]
که شاه حسین [illegible] حاجی محمد خان را بدر آ داده از [illegible] خواهد کرد در [illegible]
یاران در [illegible] بود که فرود آمدند بهادر خان را پرسیدند که قلم [illegible]
داری بیار تا کتابتها برای خانه بنویسیم که از جنگ گاه سلامت و سعادت بیرون آمدیم
و توابعان که در ملازمت بودند برای خانهای ایشان [illegible] نوشتند بعد از آن
حاجی محمد خان و شاه محمد را طلبیده فرمودند که غزنین را جاگیر شاه محمد دادیم
[illegible] تا [illegible] که مرحوم کامران میرزا نرفته باشند کاری کنی که این کتابتها
را بکابل [illegible] و خود الغار کرده بغزنین بروی تا آمدن من غزنین
را مضبوط کنی الغرض کتابتها را داده رخصت فرمودند از آنجا سوار شده بمقام
[illegible] رسیدند در آنجا فرود آمدند [illegible] آغا [illegible] علی دوست خان [illegible]
[illegible] که [illegible] شد [illegible] حضرت بادشاه [illegible]
[illegible] حالت [illegible]

کربلا که وقت نماز شده است فرمودند ای غلام من غم دارم از آب سرد و چگونه طهارت
کنم غلام عرض کرد که آب گرم هم داریم حضرت به خاست طهارت کردند و نماز را ادا نمودند
ایشان سوار شدند در اثنا راه به طهارت فرمودند جامه که بر تن مبارک بود
خون آلوده است مرا از اسپ به بهادرخان اگر جامه داری بیار بهادرخان جمع گرفته
که با دستار هم جامه یکتایی که حضرت پادشاه به فقیر عنایت فرموده اند دارم حضرت
فرمودند جامه که تو پوشیده ای طلبم اگر آن جامه داری بیار پس بهادرخان آن جامه را
آوردند حضرت پوشیدند و جامه که بر تن ایشان بود حواله جوهر آفتابچی کردند
این را نمازی کن و نگاه دار و از آنجا به مقام بهکر نزول فرمودند طاهر محمد میر خورد
آمده بر کاسه حضرت پادشاه مشرف شد یک خیمه کهنه آورده بر پای کرد و چیزی
خوردنی با خود داشت گذرانید آن ناعقل هیچ پیشکش نکرد و بلکه بلیک سیر و ایام
حضرت پادشاه به رسم اجازت خوردنی فرمودند و خود متوجه چشمه آب شدند یک
خرگاه بهر آنکه دو چوب و پاره پاره شده آورده برپای کرد و یک طهارت خانه بنا کرد و
بنده خاکسار جوهر آفتابچی به جان خود داشته و سنبار گذرانید برای حضرت طهارت
خانه بنا کرد حضرت پادشاه روزی فرمودند که این نامرد نتوانست که یک آبخانه
هم بسازد و یک شیشه مینای مصری رنگ دیدند آن پیشکش حضرت پادشاه
اگرچه دیوان دنیا پوشیدند اما ضرور است که بیان ناچار این شده است
وانتیه الی آن وقت
مدد و حکم کردند به مجلس ... بر از این نعمه

میر خورد تحفه زیاده

نوشته داد و بعد خبر آوردند که سپاه کابلیان فرود آمده است الغ [illegible] آمد

و جید ریحه اختیه بیگی را تعین کردند و اسپان را آوردند قریب وقت نماز پیشین

که خبر رسید که یک هزار و هفتصد اسپ کاروانیان و ملک آمده است حضرت ارشاد

فرمودند با خود مردم این صورت نخواهد بست حضرت پادشاه خود سوار شدند

سر کوتل گذشتند کاروانیان را ضرورت شد که جای گریز نماند به ضرورت آمده

بحضرت پادشاه ملازمت کردند درمیان این کاروانیان یک مرد پیر کلان سال

رفته تیر پیشکش گذرانید و مبارکبادی حضرت مشرف شد و گفت انشاء الله

فتح عالم خواهد شد هم در آنجا فرود آمدند بعد قیمت اسپان تعین کردند و حکم

برای سوداگران نوشته داده بودند و فرمودند بعد از فتح انشاء الله تعالی بشما

داده شود از آنجا کوچ کرده در مقام الحق که مردم صحرا نشین آنجا میباشند فرود آمدند

که آنجا قوم ایماق میباشند غله از آنجا بود و هفت روز در آن منزل مقام کردند ایماقان

وایم شصت گوسفند و شصت تنگ خیرات پیشکش می آوردند اوقات میگذرانیدند

و اسپان به هر یک دو یکی قسمت کردند و از آنجا روان شدند لب [illegible] فرود

آمدند یک شخصی آمد آواز کرد که ای کاروانیان هیچ خبر از همایون پادشاه دارید

چون روان شدیم بار رسید فرمودند که خبر با این مرد بگوئید و پرسیدند که

[illegible] که از [illegible] درمیان [illegible] اچه خدمت [illegible] که

[illegible] سال [illegible] وجه

بادشاه و میرزا کامران در میان خود جنگ کردند و همایون بادشاه زخم رسید و از جنگ

[illegible] بادشاه بود در جنگل یافته آوردند پیش حضرت بادشاه بود در جنگل یافته آوردند پیش

[illegible] میرزا کامران میرزا خود [illegible] که همایون بادشاه و عالمیت بعد حضرت

بادشاه آن شخص را حضور خود طلب [illegible] فرمودند که [illegible] عرض کرد که از همت تمام

بازفرمودند نظر [illegible] سال آنکه را از [illegible] اسلام رسانید و گویی که [illegible] تعالی [illegible] وقت

[illegible] حاضر خواهی شد و وقت نماز ظهر بود که حاجی محمد کوکه را حاضر فرمودند که [illegible]

[illegible] خبر [illegible] باره سر کرده میرزا [illegible] رفت و [illegible] یافت [illegible]

[illegible] بود [illegible] خود خبر فرستاد که ما از [illegible] گذشتیم و از [illegible]

حضرت [illegible] دولت [illegible] حضرت بادشاه [illegible]

[illegible] حضرت بادشاه سوار شدند نظر ایشان [illegible] افتاد [illegible] ایشان

کردند که [illegible] روان شدند [illegible] گذشته

بود که از [illegible] حاجی محمد خان [illegible] حضرت ایشان [illegible] تمام

[illegible] گذرانیدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمده در مقام اولیا غنیا فرود آمدند و میرزا هندال در ملازمت حضرت بادشاه

رسید آنچه در سرکار ایشان لباس بادشاهی از علم و توغ و نقاره و غیره گذشت

پیشکش کرد و از آنجا کوچ کرده در مقام اندراب فرود آمده اند ایم و در مکان ایشان

میرزا کامران روزی که از جنگ گاه به در رفته جاریکاران فرود آمده علی الصباح

از آنجا کوچ کرده اند و کابل را قبل کرد قاسم برلاس پیش از این نوکر میرزا کامران بود

چون جماعه امرایان کامران میرزا سابق آمده ملازمت مشرف شده بودند

قاسم علی برلاس شنیده نوکر میرزا آمده بود حضرت بادشاه حکومت کابل تقاعد معلی

داده بودند چون میرزا کامران آمده کابل را قبل کرد قاسم برلاس شنیده عاقبت چون

صبیه حضرت بادشاه را نمودند که بکدام امید نگاه میدارید بعد از چند روز

علی کابل را داد و میرزا محمد اکبر شاهزاده عالمیان باز در قید میرزا کامران افتادند

حضرت بادشاه در اندراب بسیر و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا آمده ملازمت

حضرت مشرف شدند و عرض نمودند که ایشان انشاء الله تعالی اگر حیات باقیست شکار

و جانب ... شراهم کرد ... دولت شدند و در آن مقام بودند خبر رسید که

میرزا کامران میخواهد سر راه ... گشش و هر جا که جاتی هموار باشد از ...

حضرت بادشاه عرض نمودند که لایق دولت آنست که اول در آن کوچ ...

از ... ... شد یک روز ...

... مرا ... ...

میرسید که از اینها شنیدند و شنوانیدند که حاجی محمد خان غزنوی که اول حضرت بیعت کنند تا
پیش ایشان الفت ایشان بیشتر تقریب کنند چون شنیدند پادشاهان حضرت پادشاه بیعت که
... کنند هم حضرت پادشاه فرمودند هیچ مضایقه نیست الحمد چون حاجی محمد خان
ازیشان صلاح کار ... ازیشان بگیرند که خارج نشوم رام ... سوگند خوردند
حضرت پادشاه ... نگاه داشته بودند روز ... بود که از انجا کوچ کرده ... مقام
فرود آمدند و از انجا مقام لشکر کران رسیده دیدند که میرزا کامران فرود آمده اند
حضرت پادشاه میرزا شاه سلطان را طلبیده پیش میرزا کامران فرستادند
که ... بیعت که ما ... برادران برسر کابل در میان خود تلاش جنگ و جدال نبایدکرد
صلاح کار ... است که ... میانه ... کابل را برای ... شما بسپارید و ازینجا
کوچ کرده ... و ملک ... میرزا انچه گفتنی بود
و میرزا این حکایت ... قراچار گفت که ... کابل را ...
دروازه کابل ... صلاح قبول ... میرزا کامران ... ان تا عقب
را ... میرزا شاه سلطان را رخصت داد و صلاح قبول ... بدرگاه حضرت
پادشاه آمد انچه ... صلاح میان کامران میرزا و قراچار ...
حضرت عرض نمود حضرت پادشاه میرزایان ... صلح
رفتند ... ساعت ...
...

سلیمان و میرزا ابراهیم دست راست میرزا اینال دست چپ مقدمه حاجی محمد خان
و بعضی امرایان باین وضع روان شدند چون توپ رسیدند هیچ فاصله [illegible] نماند
حاجی محمد خان عرض نمود که امروز جنگ را موقوف کنند و حکم فرمایند اردو
فرود آید چونکه در میانه عید بود و هین سخن حضرت پادشاه بی‌علاج شده برای مصلحت
مبارک فرمودند که لشکر ما فرود آرند بعد ازین میانه میرزایان امده گفتند
بهتر که فرود آئیم جنگ امروز [illegible] دست که مایان را نشد خوب [illegible] فردا
کاردان جنگ کنیم پاشنه شود [illegible] عرض کرد که از بنده گناه واقع شده بود
خواهش دارم که بوقت پیری کشته شوم با گناه پاک گردم بعد ازان برای الوق
قورچی حکم کردند او [illegible] رفت گفت که وقت جنگ از خدمت جدا نشوم
ان برای عبد الوهاب حکم کردند او را چاره نماند رفت به روان میگفت و انجا
چادر و خیمه بود که فرود آرد و هنوز اسباب آمده بحضرت پادشاه عرض کرد که عسکر قزلباش
خیمه و چادر و خیمه نیست که فرود آریم حضرت پادشاه فرمودند که هر بند میرویم اگر
جنگ واقع شد فبها والا بر کنار آب فرود خواهیم آمد متوجه رفتن شده بودند که
از [illegible] ایشان میر [illegible] امده دست عنان حضرت پادشاه زد که قدم
[illegible] حضرت فرمودند که دو رکعت نماز بگذاریم و دو رکعت [illegible]
[illegible] کار [illegible] عالمیان [illegible]

[illegible] کامران پیش [illegible] افغانان شمار [illegible]

میرزا [illegible] القصه حضرت پادشاه از اندراب کوچ کرده در پشته گردن رسیدند پشته

کوه بلندی بود که مردم میرزا کامران بران بودند و فوج میرزا کامران از ان کوه بلند

نزدیک پادشاه بودند که میرزا کامران ابراهیم میرزا را مشغول نموده بر زیر آن بلندی گذرد

ازینجا حضرت پادشاه روان شده در نزدیکی آن بلندی رسیدند و تفنگ اندازان

که همراه حضرت پادشاه بودند حکم کردند که بالای کوه بلندی در آیند و تفنگ اندازند میرزا کامران

میرزا دسته تفنگ انداخته بودند که قراجه قراخان از فوج خود تاخته در میسره فوج حضرت

پادشاه در آمده مردم بسیار را برداشت و کرت دویم بر فوج میمنه تاخت که یک نفر از ملازمان حضرت

[illegible] دست [illegible] حتی لا یموت از اسپ بر زمین افتاد و مردم میرزا هندال سر قراجه

قراخان را بریدند و بحضرت پادشاه بردند میرزا کامران شکست خورد و سر قراجار را

را حکم فرمودند که بر دروازه کابل آویزند که او گفته بود که او گفته بود سر خود را در

دروازه بسته او حضرت پادشاه همچنان کرد و میرزا ابراهیم را حکم فرمودند که با نقاره

بکابل بروند و میرزا هندال را در پی میرزا کامران تعین فرمودند و میرزا سلیمان

نزد خود نگاه داشتند [illegible]

[illegible] چون کامران میرزا شکست خورده [illegible]

پیش حضرت پادشاه [illegible] [illegible]

گم شد

تمام روی داد گویا که ملاقات مهتر یعقوب و یوسف علیهم السلام شد شکرانه بجا
آوردند بهای [illegible] نخستین سپاهی شکاری در آن گشت بازی
حضوری عید قربان و ذبح [illegible] انکه مطالب سید مطلوبی
از انجا کوچ کرده شب در میانه کابل رسیدند و بر کشتی بیش و جشن مشغول شدند
و بعد از آن خبر رسید که میرزا کامران در مقام کنولکه آمده است حضرت بادشاه
یلغار کرده در مقام مذکور رسیدند چون میرزا کامران شنید از آنجا گریخته
در مقام جگدلی آمده باز حضرت بادشاه یلغار و جگدلی رسیدند شب از آنجا
در میان محمد خلیل افغان در آمده جای گرفت میرزا آمده که آنست که حضرت بادشاه
مصلحت دیدند که متوجه جانب افغانان شوند منزل بمنزل در مقام بهره رسیدند
که آنجا چندان استحکام نداشت سوار شدند که جای بلند و قلب را بدست آریم
تا لشکر آنجا در آید و قلعه را مستحکم کنیم چونکه جای معین کردید برگشتند که در راه
سه آهو بدر آمدند یکی را میرزا هندال پیش کرد و یکی را شاه ابوالمعالی بدر رفت
چون میرزا هندال برابر آهو رسید چنان تیر زد که آن آهو از جای نجنبید
و بست اردی بسوی آسمان کرده جان بحق تعالی سپرد و مردم حاضر
بدرگاه حضرت منعم حقیقی حق سبحانه جل جلاله
ازو افغانان شب
مردم

روزی دیگر میرزا کامران باتفاق افغانان خواست شبخون آورد و حضرت پادشاه
قرار داده بودند که اگر شبخون خواهند آورد اینجانب الاچی بلندی خواهیم بود و دیگر
مردم برابر و پیش چیله‌ها باشند میرزا هندال را شب بعد چیله‌ها پیشگشت فرمودند
اولا ساعتی بود خبر رسید که افغانان شبخون آوردند و در مورچل میرزا هندال
هجوم کردند و در دست میرزا هندال بغیر از کمان و دو تیر نبود و استعمال دست
ایشان و دیگر سلاح نرسید و بسا جانان و دو تیر و راندند که آن ملعونان در جنگ
میرزا هندال را شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون قوت مقهوران آنجا
برگشتند بعد از آن حضرت پادشاه خبر از میرزا هندال پرسیدند هیچکس دلیری نمیکرد
که عرض رساند حضرت پادشاه در آن بلندی آواز میکردند و میوازند تفحص کردند
هیچکس جواب نمیداد و عبدالوهاب فرمودند که برو خبر میرزا هندال بیار الیه رفت
خبر گرفته می آید که در اثنای راه یک تفنگ انداز عبدالوهاب را تصور افغانان کرده
تفنگ زد و شتابزده نشسته بعد از آن میر عبدالحی را فرستادند که خبر میرزا آرید
خبر آورد و این بیت خواند بیت ستم با نور در عالم رفت بر باد ، گل صد برگ
موری را لقا باد حضرت پادشاه در خرگاه در آمدند و در تکلف بودند که امرا آمده
تعزیت کردند گفتند که [illegible]
[illegible] حضرت پادشاه سلامت باشند
[illegible]

78

قوت شدایان بپایان رسید و افغانان بخاطر جمع در میدان فرود آمدند

دوست شاه میر سکندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون امرایان مردم

حضرت پادشاه عرض کردند ضعیف حال شده که پایان درون قلعه . افغانان بخاطر

جمع پیاده شده در میدان نشسته‌اند هیچ دغدغه در دل ندارند چون یکی

ایشان را بیاریم حضرت پادشاه فرمودند که یک زبان گیر بیارید یعنی خبردار

که تمام حالت پادشاه بود و افغانان بگوید که چه حال دارند و چه [illegible]

مشغول اند بنابران زبان گیر را آوردند عرض کرد در قلعه‌های خود مشغول الفراغ

خاطر نشسته‌اند و میرزا کامران را نفرت ورزیده در سلسله نوبت رسیده‌اند هرچه

ترتیب بیگی را [illegible] شنیدند این گفت روز جمعه بود که حضرت پادشاه و شاه

زاده جلال الدین محمد اکبر پادشاه ابوالمعالی بسمت سوی سر [illegible]

کرده و بعد نماز جمعه سوار شدند بر سر افغانان روز شنبه وقت نماز پیشین

پادشاه [illegible] و ازده هزار کم و بیش والله اعلم از مردم زین

[illegible] اگر گوسفند بدست آمد [illegible]

رفت حضرت [illegible]

در هندوستان پیش اسلام خان سور رفت چون حضرت پادشاه بدولت آمدند
امرایان را توی داوند و بخوشی و خرمی فراخور کس ولایات فرمودند و در تردد آن
شدند که بملک هندوستان عزیمت فرمایند میخواستند که در فتنه ها رفته مصلحت
هندوستان کنند درین میان عرضداشت سلطان ادم گکهر رسید که میرزا کامران
پیش این بنده آمده است حضرت پادشاه بسرعت عزیمت اینجانب فرمایند بنا بر آن
حضرت پادشاه کوچ بکوچ در نیلاب آمدند که مردی شیخ بندی گرد نواحی تکهتر را جای
بلند ساخته مردم را بدراه میکنند حضرت پادشاه جماعه امرایان تعیین فرمودند
که او را ستاده و اهل و عیال او را اسیر ساختند از طرف و نیکوست بعد از آن حضرت
پادشاه بکنار نیل آمدند و بلندگاه رشی بدولت گذشتند و کوچ بکوچ در ولایت
سلطان ادم رسیدند و موازنه ده کروه سلطان ادم بود که ایلچی نام او دهان
آمد و گفت که حضرت پادشاه بسرعت بیایند بنا بر آن هم روز بود که حضرت نزدیک پرهاله
رسیدند و برای ... میرزا کامران جای ساختند و سایبانها ایستاده
کردند ... ادهم آمده عرض کرد که میرزا کامران میگوید که پیشتر بیایند حضرت پادشاه
تعجب کردند که اینجانب جای ساختند سایبانها ... کرده حیثیت که احتمال کرده بنا بر
... رفته ... رفتند و در اینجا ... پیاده او جای
... بهوای هندو و کس آمدند و ... کرده
... حضرت پادشاه ... بنده ... بانشام ...

بادشاهزاده تغار و سلطان آدم آمدند و بهای ایشان رسید حضرت بادشاه
دو رکعت نماز گذاردند بالای پلنگ نشستند و قراچه و سلطان آدم آمدند و
بوسی کردند و مشرف شدند حضرت بادشاه فرمودند که سلطان آدم را یاد
کردی سلطان شاه الله عرض نمود که این بنده در خیال آمی بیایی و بشرف
شد اما مهمان در خانه خواستم در ملازمت آمدند حضرت بادشاه فرمودند که
خدمت بهتر بود از آن خدمت سلطان آدم عرض کرد که میرزا کامران را
میطلبند حضرت بادشاه ازین سخن در دل چیزی گذرانیدند سلطان
میرزا کامران در قید است حضرت بادشاه شنیدند بعده حضرت بادشاه
بکناره رود آب رفته نشستند و ساعتی گذشته بود که میرزا کامران آمد
سر فرود آورد حضرت بادشاه دریافتند و دست اشاره به نشستن فرمودند
در دست راست میرزا میرزا کامران نشسته و تکیه بر پلنگ کرد و دست چپ شاهزاده
عالمیان محمد اکبر و شاه ابوالمعالی مقابله که دو گلن بیت غزدی بیگ خان سلطان
آدم و منعم خان نشستند حضرت بادشاه تحالی را طلبیدند یک دو [illegible] خوردند
و یمی میرزا کامران داوند [illegible] شاهزاده عالمیان و شاه ابوالمعالی ایستادند
بیت [illegible] سلطان آدم داوند همین میان [illegible]
[illegible] سلطان شاید [illegible]
حضرت بادشاه را فرود [illegible]

حضرت بادشاه فرمودند همچنان باشد توجه سوی سلطان آدم بردند که
ایشان مرا دور خواهند دید سلطان مشار الیه عرض نمودند که اگر ایشان
خود ایستند پیش قراقی ایشان باشد حضرت بادشاه از چندین راه آمده
باشند و ایشان نبینند سلطان مشار الیه کسی را فرستاده که ایشان بیایند
و نقد بقدم بوسی مشرف شدند بعد از آن آمدند اول محمود خان نیازی بعد از آن
کمال خان پسر شاه پیر و بعد از آن اسلام خان نیازی بعد از آن لشکری پسر سلطان
آدم بقدم بوسی مشرف شدند پرسیدند که چادرها بر پا شده است عرض کردند
که چادرها بر پا شده است نفرمودند باید در منزل رفت حضرت بادشاه فرمودند
که بر گشت شغال باشد لشکری پسر سلطان آدم دوازده نیزه باز پیش آورد
یکی خود خوردند و یازده نیزه باز را پیشکش کردند و فرمودند که لشکری عجب کاری
کرده که اینچه بر کجا و یافته بود بهمه مقدار آورد و بعد حضرت بادشاه سوار شدند
در منزل آمدند و [illegible] آراسته و نمدهای خوش آرمیدند [illegible]
تمام شب چنگ گذرانیدند وقت صبح بعد از نماز حضرت بادشاه در خواب شدند و میرزا
نیز در مقام خود شدند بعد از نماز پیشین طعامهای آوردند و خوردند و سفره
بر داشتند و آن شب را العیش [illegible] نوشیدند
[illegible] که ملک میرزا کامران [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ری داده هر چه مصلحت باشد خواهم کرد [illegible]

دادند و خود علم و نقاره با او از برای آن فرستادند که مراتب پادشاهی است و سلطان مشار الیه را
وداع کردند روز چهارم دیگر میرزا کامران شاه قرار دادند که مردم میرزا کامران را جدا
کنند خنجر بیگ و قراچه بیگ و علی دوست و سیدی محمد بیگ و بنده خاکسار جوهر را فرمود
که در خدمت میرزا کامران بروند و حکم فرمودند که ای غلام سیاه که از کجا پیدا شده
خاکسار جوهر جواب داد پادشاه هم میدانم فرمودند خدمت ایشان در خرگاه شب داری
و خواب را بر خود حرام کنی به حکم حضرت پادشاه در بالای سر میرزا کامران نماز دیگر بود که
آمدیم میرزا جای نماز طلبید بنده جوهر جای نماز پیش کرد و نماز شام در اندرون
خرگاه گذراند و بنده را پرسید که ای غلام چه نام داری عرض نمود که بنده جوهر آفتابچی
که ای مهتر خادمی میدانی بنده عرض نمود آری بقدر... و بعده به خادمی مشغول شدیم میرزا
چند سال است که در خدمت حضرت پادشاه هستی عرض نمودم که نوزده سال است که در بازه
سته فرمودند پس تو قدیمی هستی عرض نمودم بلی بارها فرمودند خدمت میرزا عسکری بودی
عرض نمودم اما چهل ایام بود که در باب ... بودم خدمت میرزا عسکری ... باز
که در رمضان المبارک شش روزه ما قضا شده بود میتوانی که عوض من روزه ... دار
عرض نمودم آری میتوانم ... یادداشت اما میرزا ... روزه قضا ...
...
... بود را ... بعده پرسید که ...
... اما بعد ... بقدر ... ام ...
... شاه محمد همایون ... اول مروت ... بنا بوده

علی دوست بیگ کوچ بجانب دستان فرموده بودند و از راه آمدند که در خیمه میرزا کامران نشستند
بیگ به حضرت پادشاه این حکم کرده بودند ... شد در پیش خیمه میرزا کامران
رفتند و در میان خود تلاش می‌کردند که سلطان علی ... بعلی دوست
گفت که ... این علی دوست جواب داد که هرگاه تو که ... مسندی به حضرت
پادشاه عرض بکنی من به حکم حضرت گفته تو چگونه این کار بکنم فردا اگر حضرت پادشاه
پرسند این کار کردی ... را از پا انداختی در آن وقت چه گویم سلطان علی
دوست گفت این از من نشود در میان خود همین گفت‌وگو می‌کردند چون خبر
گفت که من رفته به حضرت پادشاه می‌گویم که سلطان علی دوست بیگ غلام علی ششن
انگشت داروغه فراشخانه ... را گفته ملازمت حضرت پادشاه رسیدند و عرض
عرض نمودند علی دوست ... به حضرت پادشاه عرض نمودند که پادشاه ... کشتی
... حضرت پادشاه فرمودند ... عن ...
... حضرت پادشاه فرمودند دوست ... که ...
... پیش میرزا کامران و غلام علی میرزا عرض کردند که ای میرزا اگر ...
... زبان ... از ... پادشاه ...
... میرزا ...
... کشته ...
... دست ...

میرزا اگرفت از درگاه بیرون آوردند و میرزا را خدا ماند و نشسته و چشم او رو به آن
اشاره الله بخانه فرستند کم پیش دو چشمهای میرزا را زدند آن مردم مردانه هیچ دم نزدند تا
[illegible] که بالای زانوهای ایشان نشسته بود و میرزا به همین سخن گفت که تو
[illegible] بر زانوهای نشسته تا که والا سایه شما نخواهد شد و نخواهید گذشت [illegible]
سخن هیچ دم نزد مردانه وار با استقلال تمام خود را نگاه داشت [illegible]
ایشان تمکین انداخت بی‌طاقت شد نام الله بر زبان راند و بعد از آن این سخن
گفت که خداوندا آنچه در دنیا کرده بودم سزای خود رسیده و در حقیقت ام بدوارم
باز میرزا را سوار کرده روان شدند نزدیک [illegible] که سلطان فرح شاه
ساخته بود در میان آن فرود آمدند [illegible] گرم بود [illegible] از آنجا سوا کرده و دستگاه
و جهاد میرزا قاسم کوه لور پیر [illegible] و در آنجا فرود آوردند [illegible] چون میرزا
بسیار بی‌طاقت [illegible] دیدم نتوانستم [illegible] میرزا [illegible] خود آمدم در آنجا
آمده شکر [illegible] کرده بودم که نظر [illegible] و تغیر افتاد و خان محمد [illegible]
بجانب [illegible] فرستادند که انتقام را [illegible] که به کاری که تعیین کرده بودم [illegible]
[illegible] بجا آورده بود [illegible] الحمد عرض داشت [illegible] که بوده‌ام آن را.
[illegible] از این تو آنجا مرو و آب [illegible]
[illegible] در [illegible] میرانه جا [illegible]
[illegible] مشرف شد سلطان [illegible] میرانه را در خواست که [illegible]

حضرت بادشاه حوالی سلطان آدم فرود آمدند و در قلعه [illegible] انبیا

و دیگر درویشان الله اعلم در بیست هزار لشکر جمع شده بودند حضرت بادشاه

آنها را خسته ساختند جنگ یافت و مردم بسیار در بند شدند حضرت بادشاه

حکم کردند هر که خلاص کند [illegible] در گرفته خلاص کنند همگی لشکر هر یک فراخور خود بهره نصیبی

رسید بعد از آن حضرت بادشاه قصد کشمیر کردند و جمیع امرایان گفتند

که وقت رفتن در کشمیر نیست حضرت بادشاه بجد شدند شاه ابو المعالی سبب رفتن

کشمیر [illegible] تسخیر [illegible] که فی الحال جانب کشمیر روان شوند که بغیر رفتن نمی‌آیم

چون امرایان را دیدند که حضرت بادشاه بجد هستند هجوم کرده پیش سلطان

رفته گفتند اشاره الیه پای حضرت بادشاه را گرفته عرض نمودند که درین کرت

عزیمت کشمیر را موقوف فرمایند شنیده شود که اسلام خان باین طرف توجه کرده

است و دفعات [illegible] گذاشته از [illegible] گذشته بوده باز

گرویدند پیشتر برین شده بهتر آنست که درین کرت با ایشان جنگ کرده

و خانخانان بیرم خان همراه کرده باید هندوستان بدست خواهد آمد

آن [illegible] حالا [illegible] میان [illegible] خدا [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

عرض نمود که [illegible] این ولایت [illegible]

پادشاه مبادا مردم غلو کنند مصلحت آنست که منادی فرمایند که حضرت
پادشاه در ینجا سی چهار بندی خواهند کرد چون این منادی می شنوند
جای بجای قرار گیرند و تشویش آرام یابند بعد کوچ فرمایند بنابر آن حضرت
پادشاه فرمودند تا منادی کردند بعد آن کوچ بکوچ به نیلاب رسیدند و از
نیلاب میرزا کامران بجانب کابل رفتند و وداع کردند خود به دولت در پیشاور
و حکم کردند که درینجا قلعه بنا سازند درین معنی امرایان عرضداشت کردند
اگر قلعه بکنند حضرت پادشاه فرمودند که چون خواهیم که پیشتر رویم شما
امتناع آوردند حالا درینجا قلعه را لایق میشود بعد از آن اگر سخنی در باب
توقف خواهد کرد موجب عتاب و خطاب خواهد شد در آن روز که رسیده بودند
هم در آنجا روز بنیاد قلعه انداختند در هفته قلعه تمام شد و [illegible] تمام
امرای کلان ایستاده بودند همه را در گرده [illegible] آورده زنجیر کردند
و در [illegible] خطبه خواندند سکندر خان ازبک [illegible] داوود قلعه را حواله
سکندر خان مذکور کرده بعد از نماز دیگر سوار شدند کوچ بکوچ به دولت
یکبار [illegible] بالای [illegible] آوردند و [illegible] خوری [illegible]
[illegible] از [illegible] شدند بجانب [illegible]
[illegible] بجانب [illegible]
[illegible] در میان [illegible]

اورده شدند و از آب سند گذشته بجانب قندهار رخصت فرمودند و عهد کردند که
بعد هندوستان و کابل جایی که انشاء الله تعالی بجانب هندوستان عزیمت
خواهیم فرمود بعد از آن خود بدولت بکابل تشریف آوردند و حاجی محمد
کوکه در غزنین بود اندک در خاطر کلفت داشت چون خانخانان بیرم خان از
جانب قندهار پیش حضرت بادشاه می آمد حاجی محمد خان را دلاسا نموده همراه خود
در کابل آورده بود حاجی محمد خان مذکور باز گریخته بغزنین آمد حضرت بادشاه بسیار
دلاسایی نموده آوردند اما انقباضی و نقاری خاطر در میان ماند و حضرت بادشاه
در همین ایام آمدند و حاجی محمد خان علم نقاره خود را شکست آنحضرت تحفه
بادشاه حاجی محمد خان و برادر او شاه محمد را گرفتند و فرمودند تو خدمت
خود را بنویس و آنحضرت گناه ترا بخشم تا در میان این خدمت راجح شود
اگر تو برآید یا خدمت گناه ترا نه بخشیم و اگر گناه زیادت شود از خدمت ترا ...
دیگر آخر الامر وی خدمت خود را نوشت و حضرت بادشاه گناه ... نوشتند
گناهان او از خدمت راجح آمد غالب شد حضرت بادشاه حاجی محمد خان را حبس
کردند بعد روز برو و برادر را کشتند و کوچ کرده بدولت بکابل آمدند و خان
خانان را جانب قندهار رخصت کردند و فرمودند ... ... بعد
که متوجه هندوستان خواهیم شد حضرت ... ...
بلایاران و حوض ریگ ... آنحضرت بادشاه ...

ملک ثمرقند و بخارا و مثله اعلام کردند و بعضی اسوغات فرستادند و نوشته
کر اینجانب و عنقریب متوجه شدن بملک هندوستان دارد انشاء الله
پای اگر تشریف آید هیچ مانع نیست بیاید آنکه بار شکار هندوستان هم
باشد حضرت شاه در لم یزل و لایزال عمه نواب اعظم شانه چه روی دهد
بعد از ان بخیریت فاتحه خواندند
[illegible]
[illegible] بخشی دکان منقلبست ✻ باب آمد مشتمل
راحتی کو نه محنتی سرو دن ✻ زوال که دید خورشیدی ✻ عاقلان روزگار
گردند ست ✻ غم و شادی بهم باشد ✻ راحتی کم مدام کس بنشیند
چون طالع سعید بدولت از کابل بجلال آباد آمدند از انجا بجاله نشسته
بدولت و اقبال بخوشی و خرمی تا پشاور رسیدند و دو روز مقام کردند
[illegible] آن فرمان صادر فرمودند که انشاء الله تعالی نقدس متوجه میشویم
بعد ازان کوچ بکوچ منازل و مراحل طی فرموده تا بیلاب رسیدند سر مالوه که از
بیلاب گذشته بحر گذشته از آب نظر خاکسار جوهر بغیره ماند افتاد
بعضی [illegible] شاه [illegible] پادشاه عالم پناه تو ولد شد [illegible]
شد [illegible] مبارکبا [illegible] حضرت ایشان [illegible]
[illegible] دند [illegible] آن نوح بکوچ در نواحی ولایت بر [illegible]

در آن مقام حضرت پادشاه خاکسار جوهر فرمودند که شاهزاده عالیان
را فرستید که جهانیان را غسل کرده و جامه پوشانیده بملازمت حاضر شوید
شاهزاده عالیان فرمودند که حضرت پادشاه بهشتی توانند شد شرم می آید که
خود باید بیایم خاکسار جوهر عرض کرد که اگر رضای شما باشد رفیق
را طلب نمایم فرمودند همچنان کنید بعد از آن رفیق غسل کرده و جامه
پوشیده آمد خاکسار جوهر بحضور حضرت پادشاه برده خود بدولت مقابل
قبله نشسته و شاهزاده عالیان را مقابل روی خود نشاندند و بر پاره چیزی
میخواندند و بر روی شاهزاده عالیان می دمیدند و چنان بخوشنودی
جان و دل سعی فرمودند که گویا آن نعمت اقبال و کام الهی بدولت جاودانی
بوده همان ساعت ارزانی فرمودند بعد از آن از آنجا کوچ بسیار کرده بر بالین
فرود آمدند و فرمودند بشارت نیک یعنی شگون بگیریم سایان از حسب
بگیریم و از الف آغاز بگیریم و الف تا قباچی و اخر بیت پیش بیبنید آق
خود را آمدند نشکر خان عرف محمد حسین آمده با ما جهان حکم رسانید
بموجب حکم حضرت بنده خاکسار جوهر ... صبح ... رفیق و بعضی با جهان
... پوشیده آمده شاده شدند ... شده ...
حال شده فرمودند ما ... دست ... هم شده
مبارک باد و عرض نمودند که ان شاء الله تعالی ... وها

نیکو ایشان گردو تعین یارب العالمین بعد از [illegible] بتحقیق قضا بجهات [illegible] بعضی شاگرد
شش [illegible] بسیار کردو فرا و خان و بعضی یاران عرض نمودند که از مایان سامان [illegible]
بستند حضرت [illegible] قضا نمودند ما را معلوم است که غرض چه مراتب دارند اما ما اشتران
رفتیم امید است بعد از ان کوچ بکوچ بدولت و اقبال سر آب چناب رسیدند و چهار
روز آب چناب مانده بود که یکجای [illegible] بنظر مبارک حضرت در آمد همانجا فرمودند
سایبان بر پا کنند و آتش [illegible] ان کشتند بعد از ان سایبان ایستاده کردند
و آتش کشیدند بعد از آتش [illegible] ایلغار تعین فرمودند تا نحانان [illegible] اسکندر خان
ازبک [illegible] بیگ [illegible] و لالا بیگ و بعضی امرا و سلطان را رخصت کرده حکم فرمودند
گرد نواحی دامن کوه را زیر کرده تا بجالندر رسیده از آنجا خبر بگیرید اگر افغانان
نزدیکی هستند البته بحضرت اعلام رسانند و اگر از آب ستلج گذشته جوی در
سند رسانند [illegible] منشی و شهاب خان فرهاد خان عرض [illegible] ایرو [illegible]
خانه [illegible] بعضی دیگر را بجانب لاهور تعین نمودند درین میان مرزا
ابدال عرض کرد [illegible] فراوان لاهور است اگر حکم شود خبر ایشان بگیرم حضرت
[illegible] کرد [illegible] را که خواهد برداشت خواجه سلطانعلی [illegible] عرض کرد که
[illegible] خواهد برداشت حضرت [illegible] قبول نکردند و فرمودند که او
[illegible] را نیکو خواهم سپرد [illegible] حوالی [illegible] فرمودند [illegible]
حواله [illegible] سگاری فرمودند خداداد انکه

از بست آمدند این [illegible] مغل با امرایان [illegible] بیان بازگشت و آمد چون

از دل جوالی فقیر چها که ساز فرمودند عرض کرد که حضرت فقیر را باید از خانه باشید در

اینجا نام علی فرمودند که تو را [illegible] با تو باشد [illegible] یکان یک [illegible]

پیش [illegible] تا نگاه دارد و [illegible] آب [illegible] هرگز [illegible] دو شب [illegible] آب خالی بگذارد چون

به آنحضرت بیاری و خوشحالی [illegible] چیزی نوشتان و [illegible] سوار کردند و رفتند سوا

چون حضرت بادشاه فقیر [illegible] تلقین کردند چون [illegible] پشت گشته باز آمدند و

کوچ [illegible] پیش فقیر [illegible] السلطان [illegible] اطار [illegible] البیدا

درست [illegible] خود [illegible] حواله [illegible] کرد چون وقت [illegible] حضرت بادشاه

کرد که را دوست [illegible] خود [illegible] چون الطهارت [illegible] آمدند که [illegible] بر روی [illegible]

چو [illegible] بودند از اینجا کرم و شفقت [illegible] بودند همین [illegible] گذشته فرمودند که [illegible]

[illegible] الغرض امرایان که جانب [illegible] تعیین شده بودند از استالف [illegible]

گذشته [illegible] رسیدند [illegible] خزانه و مال تتار خان کاشی [illegible]

حضرت بادشاه به دولت [illegible] کلان [illegible] چند روز در میان [illegible] کردند شاه

عبد المعالی حضرت بادشاه در میان خود قرار دادند [illegible]

نبودند نتوانسته اند که بحضرت بادشاه عرض [illegible]

کردند حضرت بادشاه عرض کرده اصلا [illegible] پیش [illegible] در کوه [illegible]

فرمودند [illegible] چیست [illegible]

عرض

حکم شود که حضرت بادشاه فرمودند که خوب بجانب لاهور خواهیم رفت الغرض بعد قطع شد

کوچ بکوچ لاهور روان شدند و گروهی از لاهور به سرهندی بود تا نزدیک آمدند

آمدند اکابران لاهور به سرهندی و سادات و مخدوم الملک شیخ عبدالله و میان

حاجی سیدهی و قضات و جمیع موالی لاهور بدیدن حضرت بادشاه پیغام فرستادند

که میان ما و مخدوم الملک نزاع واقع است بکجا یک صحبت شده مشرف نگردانیم

حضرت بادشاه فرمودند که آنحضرت برای آشتی مهمان شمایان آمده است که

میان شما اخلاص شود و بیشتر احتیاط روا دارند آخر قرار یافت که ملا مخدوم الملک

حضرت را پیوستند بعد از آن میان حاجی سیدهی چون مخدوم الملک با جمیع

کرام خود حضرت بادشاه را دیدند حضرت بادشاه بعد از ملاقات فرمودند که

این ملاقات طرفین دلالت میکند بملاقات حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام

الحمد لله رب العالمین بعد از کلام پان و شربت پیش آوردند خوردند و بعد

فاتحه خیر خواندند بعد از آن میان حاجی سیدهی آمده حضرت بادشاه را دیدند

و مقالات نمود که با مخدوم الملک واقع شده بود با ایشان هم شد و پان و شربت

آوردند [illegible] گشتند [illegible] طعام از خانه غیر نخوریم حضرت بادشاه

که [illegible] فرستاده [illegible] مبلغ شد و آن

[illegible]

[illegible] انداز [illegible]

[illegible] جواب داد که [illegible] حاجی [illegible]

اما الکشن بابت الی ما نکسی نخورد حضرت بادشاه فرمودند انچه قاعده امینان

حسب دستور ایام سابق اورده باشند تماشا نمایند بعد از ان کوچ کرده در

لاهور بدولت و اقبال رسیدند و قرار یافت که پرگنات گرد و نواحی برای تحصیل

خدمتکاران خاص تعیین باید کرد فقیر جوهر را برای پرگنه هیبت پور پتی نامزد

ساختند و یعقوب بخشی قلم عرض کرد که جوهر را پرگنه هیبت پور پتی حکم شده

است حضرت بادشاه کنایت فرمودند انعام میشود یک منزل از لاهور

پسرور [illegible] بود و تعلیم از جب گرفته گفت پرگنه پتی تحصیل [illegible] بعد شنیدن

این حکم بنده جوهر عرض نمود اری بادشاه هم چنین است اما انشاء الله تعالی از

برکت گفتن حضرت بادشاه و بدولت انکه بدستهای مبارک اب بخته ام کار

بحیله و صدق خواهد انجامید باز فرمودند نیکی را اهی نیکست و بدی را او

واجبست [illegible] چون فقیر جوهر در پرگنه مذکور رسید چه بیند که [illegible] و مواضع

افغانان بر نقالان محصول کرده و مبلغ که ایشان را هیچ وجه [illegible]

پیشت بنده جوهر [illegible] که غله افغانان یافت از جای و غیره گشته فروخت

و مبلغ نقالان را وا ده [illegible] این گفته به حضرت [illegible]

[illegible] فرمودند [illegible]

سرفراز ساخته [illegible]

[illegible]

۲۶

[illegible] پسر [illegible] فیروز شده [illegible]

بیان [illegible] فتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible] چون این خبر بحضرت پادشاه رسید که محمد عمر خان

کاکر سیان پرگنه جوبی و فیروز شده لب بباد راوست [illegible] بجا بیند

بستان [illegible] و حضرت پادشاه با امرایان خود مشورت کردند آنچه

افتاد و بنوبت جنگ [illegible] حضرت پادشاه شاه ابوالمعالی و محمد قلی برلاس

و خان زمان خان و بهادر خان و الله قلی اندرابی و بعضی امرا دیگر را بمقابل عمر

خان کاکر تعین فرمودند ایشان کوچ بکوچ به پرگنه جوبی رسیدند و از [illegible]

عمر خان کاکر با فوج دوازده هزار سوار رسیدند و امرای حضرت پادشاه

تمامی هفتصد سوار بودند میان ایشان جنگی واقع شد و افغانان [illegible] افتادند

در افتادند چنانچه [illegible] شاه ابوالمعالی [illegible]

شاه ابوالمعالی [illegible] از [illegible] یکه [illegible] از میدان

و چند [illegible] حضرت شاه طهماسپ صفوی که بحضرت پادشاه تعین فرموده

[illegible] بذلقه [illegible] خود نهاد و غلغله [illegible]

[illegible] شاه ابوالمعالی رسید [illegible] افتاد

[illegible] هفتصد سوار [illegible]

[illegible] داده [illegible]

اقبال [illegible] فتح بادوار [illegible] ارزانی شد اول فتح و نصرت که حضرت تبارک الله تعالی عنایت کرد

این بود شاه ابوالمعالی و امرایان بحضرت بادشاه عرضداشت فتح نامه نوشتند

که فتح جنگ عظیم مبارکباد حضرت بادشاه جواب آن بدلداری و لطفهای فراوان

صادر فرموده اند که انشاء الله تعالی منصب برای ایشان فراخور نیکخواهی خواهد شد

آنچه بندهای افغانان سیکاری کرده بیارند هم و نیز میان فرهاد خان عرضداشت کرد که حضرت

بادشاه هم با حق سبحانه تعالی هیچ عهد کرده بودند فرمان شد که تو بگو بخاطر ندارم

عرضنمود که حضرت [illegible] کرده بودند که بنده گفته حضرت بادشاه یاد آوردند فرمودند

همچنین است که تو میگویی [illegible] تو [illegible] تمامی بندیان را خلاص کن

[illegible] چون فرهاد خان را حکم خلاص کردن بندیان شد

[illegible] اثنا عرضداشت خانخانان بیرم خان و سکندر خان اوزبک و لاله بیگ

[illegible] و امرایان دیگر رسید که تاتار خان کاشی [illegible] سلطانی

و فتح [illegible] خان مراد [illegible] خان و [illegible] امرایان دیگر که [illegible] بوده

در این وقت جمیع ایشان هجوم نموده اند که هر چه حکم شود بجا آریم حضرت بادشاه

فرمان صادر کرده که شما را معلوم است که [illegible] ابوالمعالی چند [illegible] ساله [illegible]

نکرده [illegible] هفته [illegible] سوار [illegible] هزار سوار [illegible]

شمایان [illegible] حضرت [illegible] داشته [illegible]

رسیدن این [illegible] شود [illegible]

و وباغ [illegible] که در میان است [illegible] و با همواره پلها [illegible] [illegible]

که چون [illegible] گردان شوند [illegible] پلها پایان است گذشته [illegible]

از آنجا و باغ و خوردنهای وخوردنی [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

راضی [illegible] [illegible] و لطف [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

پادشاه [illegible] و او [illegible] پای آب افغانان [illegible] [illegible]

پادشاه گذشته [illegible] که افغانان آتش [illegible] بوده [illegible]

[illegible] افغانان [illegible] افغانان [illegible] [illegible]

در [illegible] فتح [illegible] [illegible] [illegible]

پادشاه ظفر قرین با فتح [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] [illegible]

[illegible] 12 [illegible] [illegible]

پادشاه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] همواره [illegible] [illegible]

[illegible] از اینجا [illegible]

[illegible] و باغ [illegible] [illegible]

باشد پنج شش هزار سوار بمقابله اینجانب باشند و هزار سوار طلب باطناب فرود آمدند

آمده بود برسر محال جات میرزا شاه سلطان امین و پاپوس خان فوجدار و فرهاد خان

حاکم وقت با جان عرف خواجه طاهر محمد دیوان لاهور و بنده درگاه جوهر اقبالی خزانچی

سرکار انجا بجانب ملتان الفتی که داشتند همه بیمان جلع افغانان محمد بیان خود

بیان ناسزا کرده بودند چهار صد سوار و از قبیله فریاتان تاراج نموده از لاهور آمدند

این سخن بجا کلمات که مسطور اند رسید جوهر عرض کرد که این قبیله خوب نیست و بیان

بنده جوهر و فرهاد خان مشورت شد که حضرت بادشاه در مقابل عزم اند چون

این افواه با افغانان رسیده بود ... زیاده شود و این خوب نیست میرزا شاه سلطان

امین و پاپوس خان هر دو بسرداران جابجا سوار شده خواهند گفت این مقصود است پس

هر چه آید برسر بنده جوهر و فرهاد خان است زیراکه خواهند گفت اینها در عمل اینان تقصیر

کار بر پیاده ... جانبان همین میخواهند که نوعی ایشان ملامت آید فرهاد خان گفت چه

چه باید نمود بنده جوهر گفت سواران خود را تعین باید ساخت دولت ...

قوی است انشاء الله تعالی زیر خواهند کرد جلال سنبلی خوب جیست چالاک ...

هراول تعیین شده ... شد و بهتر ... همراه ... سوار به چهار صد سوار جمعیت

از جانب فرهاد خان و بنده جوهر ... سوار همراه ...

بود که یلغار کرده ... تا صبح ...

رسیده ... جلال ... سپاهی ...

غفلت روی داد و ایشان نام فرهادخان کوبان میان افغانان ... رسانده که
که فرهادخان آمد با اقبال کماهی فتح دولت بهادر در حضرت بادشاه افغانان را زیر کرده
و فتح شد و سرداران افغانان دستگیر شدند و این کیفیت به حضرت بادشاه عرض شد
بعد معلوم و اطلاع حضرت بادشاه فرمودند که از غلامان این حضرت فتح شد و خدا
تعالی فتح از جانب آنحضرت خواهد شد و فرمان دلداری صادر شده اند که این کار ما
پسندیده واقع شد و لیکن چنین باید و افغانان که بدست شما آمده اند در بند دارید
بعد از فتح هرچه حکم شود

چون حضرت بادشاه آمدند
سوموار ... یک منزل ما مقابل ... حضرت بادشاه فرمودند با اسکندر سور
... خان خنگ ... که با سلطان بهادر گجراتی ... بود ... با ... آن کروه
با ایشان ... کردند ... تعین کردند ...
... سلطان ... گذشته مراتب او ... فتح و ظفر نصرت ...
این بود ... چوق چوق ... دولت اقبال ... فوج ... خنک
... اول ... حضرت بادشاه ... خانان با ... و سیوم
... خان ... والی ... از
... خان با ... احکام
... خانزادگان و ...

پریشان بفرمان خانخانان بیرم خان دید که هیچ یک از سپاهیان یارای

از فیلوانان مست سهم گشته خود را محافظت کرده در قلعه درآمد و حضرت بادشاه بالای

سمند اشهب برآمده کار خویش و مطالبات را کمر خانخانان رسید حضرت بادشاه

خود در لیلی جنگ به کمک خانخانان و جماعت سپاه گشته شد بمیرزایان خبر رسانیدند که

خانخانان و جماعت شد به سپاه اسکندر بیدار گردیده است حضرت بادشاه شاه

ابوالمعالی و تردی بیگ خان را حکم کردند که با اسکندر بروند ولی خانخانان بشمشیر رفته

سپاه اسکندر را بزدند شاه ابوالمعالی و تردی بیگ چنان کردند و در عقب اسکندر

رفتند [illegible] ازیرا که یک طرف همین گدا را فتاکنند و شاه را گدا سازد و [illegible]

سکندر از حضرت بادشاه روی داد و صبح سعادت بادشاهی رسید و بر لشکر ظفر قرین حضرت بادشاه

فتح و [illegible] جاوید روی داده شد فتح و دولت بدوام بحق محمد علیه السلام

[illegible] روی داده هزیمت خورده بجانب کوه [illegible] تخت

کرده [illegible] هم [illegible] توانند بود [illegible] شادی [illegible]

[illegible] توان [illegible] شاهان باشی کار خالی [illegible]

[illegible] همه [illegible]

[illegible]

ونصرت [illegible]

سکندر سور شکست خورده در میان کوه ضربه حضرت بادشاه ابوالمعالی ... شکسته
در جبال سند باشند و دفع شر سکندر سور کوشند اما شاه ابوالمعالی در جالندهر ...
لاهور رفته عهده دار آنحضرت شد شاه در لاهور بودند مصلحت دیدند که قلعه لاهور را ...
نیابت شاه ابوالمعالی درون قلعه درآمد حکم حضرت بادشاه ... بود که ...
که ... کابل ... چهار طرف باشی ... حضرت ...
خبر ... هوشیار و عاقل باشی ... خاک ... جاسوسان جانب سکندر سور ...
آورده که چون افغانان ... شکست ... سکندر ... کوه می درآمد و سکندر ...
کوه در خیر ... خزانه ... بدست سکندر افتاد ...
بدست ... هر جا که ... گرسنه بود ... و جمعیت ... گرد ... قلعه ...
می باشند ... چون شاه ابوالمعالی ...
گفت که ... شاه ابوالمعالی ...
باد ... کرده بود ... اسمعیل ... والدی و خواجه ... محمود ...
خان با جمیع امرا ... لاهور بودند مصلحت کردند که بجنگ سکندر سور ... خاک ...
بقمار ... در شوند ... گفت ... باشد که ...
با ... لاهور ... بودند ...
... دیگر ...
... کرد

لشکر پادشاه را به جو دست و فقیر جو به سبب کلی سهم ساخته حضرت پادشاه سعید مکان سعید

تیر و سعید ... و دو صد ... سه و پنجاه من دارو تفنگ و شش من سرب و یک ...

ابوالمعالی گذرانید ... به سپاه ... شدند و طوی خاکسار جو بسیار کردند و گفتند

ندانستیم قدر ترا اما اگر با حضرت پادشاه پیدا شویم آنچه ... شود ... خاطر ...

بعد از این اسلحه و یراق که در ... اند سپاهیان قسمت کردند و موازی ...

... از ولایت ... ابوالمعالی آمده بودند خاکسار جو ...

... این ... را چه نوع سرانجام کنم فقیر ... که هر واحد را یک کمان ...

تیر و دو صد تنگه ... باید داد که ... ایشان ... یک ماه ... خواهد بود ...

... ایشان ... ابوالمعالی گفت ... صد تنگه ... سرانجام ...

... شود ... که هر واحد را یک ... باید که اسلحه ... او را ... و چهل تنگه

... دو تنگه روزینه خوراک ... که یک ماه شصت تنگه باشد ...

ماه صد تنگه ... این سخن را شاه ابوالمعالی ... واحد ...

... رسانید ... مقابل ... شده ... کوچ ... اعراض ...

... انگ ... اند ...

ابوالمعالی در لاهور بود ...

و بعضی این سخنها ... و ... لاهور

اما اینچنان فکر فرمایید ...

بنا بر این حضرت پادشاه با شاهزاده عالیشان [illegible] جهانبان جلال الدین محمد اکبر [illegible]
و خانخانان بیرمخان و بعضی امرا را تعیین فرمودند ایشان به نواحی سرهند رسیده [illegible]
که محمد قلی خان و خواجه جلال الدین محمود و خان [illegible] محمد طاهر [illegible] و جمعی [illegible]
همراه شاه ابوالمعالی بودند بهانه ذو [illegible] پیدا کرده شاهزاده عالیشان و خانخانان [illegible]
[illegible] ابوالمعالی [illegible] امرایان که از شاه ابوالمعالی [illegible]
[illegible] شاهزاده عالیشان و خانخانان [illegible] شاه ابوالمعالی [illegible]
[illegible] که سکندر [illegible] بالنده [illegible]
برادر [illegible] که یاران [illegible] امرایان که [illegible] بهانه [illegible]
عالیشان و خانخانان پیوستند اگر ایشان [illegible] معلوم شد که اسکندر [illegible]
والا [illegible] صورت [illegible] که میان [illegible]
[illegible] شاه ابوالمعالی بجانب شاهزاده عالیشان و خانخانان [illegible]
از اعمال [illegible] احوال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] انداختیم [illegible] متوجه لاهور شدیم عرضداشت خانخانان بحضرت [illegible]
[illegible] شاه ابوالمعالی [illegible]

عالمپناه [illegible] در جواب [illegible]
[illegible] جواب [illegible] عرضداشت [illegible]
[illegible] نوشته بود

اشارات شما چون ایشان با حضرت مشرف خواهند شد پیشتر حال ایشان معلوم خواهد شد و در آخر
پس انشاء الله عنایت شما از این طرف باید جواب شاهزاده عالیشان و خانخانان بجانب
ابوالمعالی که کتابت شما [illegible] مرقوم بود بوضوح پیوست شما با حضرت در این طرف باشید شاه
زیرا میان ایشان یکجهتی [illegible] حضرت پادشاه بجانب خانخانان که باز خلل و فساد از جانب
خانخانان [illegible] فرزندی معلوم باشد که عرضداشت فرزند ارجمند شاه ابوالمعالی که رسید
که [illegible] شما ساخته [illegible] حکایت که چون شاه ابوالمعالی در لاهور در آمده بود
از [illegible] علی قوربیگی خانخانان [illegible] شاه را به لاهور [illegible] بجانب حضرت
پادشاه روانه شوید بعد از این [illegible] شاه ابوالمعالی گفت [illegible] سلطان ولد ری
[illegible] گفت [illegible] کرده [illegible] وقت شام رسیده [illegible]
[illegible] علی الصباح [illegible] مولانا [illegible] کشمیری [illegible] شاه ابوالمعالی
حاضر بودم [illegible] سلطان گفت که [illegible] مهمان باشد شاه ابوالمعالی فرمودند که مهمان [illegible]
بنابرین خاکسار [illegible] علی مذکور را بخانه خود آورده و ترتیب مهمانداری بکرم الله جل جلاله و صدقه
صلی الله علیه و آله و سلم و از اقبال حضرت پادشاه همه چیز مهیا و تیار بود و آنچنانکه باید شاید مهمانداری
بجا می آورد علی افضل [illegible] بیرون [illegible] دو [illegible] فرود [illegible]

دو لشکر [illegible] فرود آمده بودند [illegible] تمام [illegible]

(۹۱)

۞ امرا و خانخانان و جمیع امرایان نیز [illegible] یکدیگر [illegible] ایام

[illegible] خبر شنیده شد که حضرت پادشاه از دست ساقی اجل شربت [illegible]

چشیده‌اند و همراهی قافله [illegible] کل نفس [illegible] فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة

ولا یستقدمون از آنکه وجود [illegible] انا لله و انا الیه راجعون

این معنی نزد خرد ظاهر است که وجود عاریتی را بقایی [illegible] نباشد [illegible]

حیات [illegible] هر آنکه با دنیا [illegible]

ز جام [illegible] کل من علیها فان [illegible]

[illegible] از [illegible] دوران خواهد [illegible] که [illegible]

[illegible] تاریخ وفات همایون پادشاه [illegible] گفته بود

همایون پادشاه آن [illegible] که [illegible] عالم [illegible]

[illegible] اساس عمر [illegible] انجام افتاد چو خورشید [illegible] بلندی [illegible]

[illegible] جهان تاریک شد در چشم مردم [illegible] افتاد تاریخ

[illegible] همایون پادشاه از بام افتاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



کردن [illegible] و [illegible] محبت [illegible] جان کردن [illegible] اصفهان [illegible] بر روی [illegible]

کردی [illegible]

چون حضرت پادشاه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] الملک [illegible] اعلام [illegible] لاهور [illegible]

[illegible] امروز [illegible] تا [illegible] آگاه از عالم [illegible]

[illegible] حضرت شاه [illegible] که [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] آن [illegible] بارگاه اعلی [illegible] پادری [illegible] ایشان [illegible]

گذشته [illegible] چنین [illegible] حضرت پادشاه [illegible]

[illegible] جلال الدین محمد اکبر پادشاه را [illegible] چون این [illegible] از زبان [illegible] حضرت پادشاه

[illegible] حضرت پادشاه [illegible] حالا [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] اینجا [illegible] که بدست مبارک ایشان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] این [illegible]

[illegible] بیدار شد [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] اعلی [illegible] تاج [illegible]

محمد اکبر پادشاه غازی [illegible]

بر تخت خلافت [illegible]

[illegible]